

تاریخ خاندان مرعشی مازندران

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

تاریخ خاندان مرعشی مازندران

تالیف

میر تیمور مرعشی

به تصحیح

دکتر منوچهر ستوده



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۴



مرعشی، میر تیمور

تاریخ خاندان مرعشی مازندرانی

به تصحیح دکتر منوچهر ستوده

چاپ: دوم

تیراژ: ۳۱۵۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

این کتاب اولین بار در سال ۱۳۵۶ در مؤسسه
مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ شده است.

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب

پیشگفتار

مقدمه مؤلف

فصل چهارم

۳

گفتار در حکومت اولاد میرمحمدساری ۶- گفتار در رفتن میرزین‌الما بیدین به
هرات ۹- گفتار در خبردار شدن میرعبدالکریم ۱۱- گفتار در آمدن میرمقل-
ترکمان ۱۴- گفتار در ذکر خروج درویشان ۱۵- گفتار در حکومت میر-
زین‌الما بیدین ۲۳- گفتار در بیان سلطنت میرشمس‌الدین ۲۵- گفتار در وقایعی
که از زمان میرشمس‌الدین سانح گردید ۲۸- گفتار در ذکر رفتن والی ساری
به طرف غربی ۳۳- گفتار در رفتن رستم به جنگ محمددیو ۳۵- گفتار در
حبس آقارستم ۴۰- گفتار در ذکر باقی احوال میرشمس‌الدین ۵۵- گفتار
در رفتن میرشمس‌الدین به اردوی کیهان پوی ۶۱- گفتار در رفتن میرشمس‌الدین
در پای قلعه استوناوند ۶۳- گفتار در وفات میرشمس‌الدین و ۶۹- گفتار در
جلوس میرکمال‌الدین خان ۷۲- گفتار در قتل کمال‌الدین خان ۷۵- گفتار
در خبر یافتن میرعلی از واقعه ساری و ۷۷- گفتار در رفتن میرعلی به ساری
۹۲- گفتار در ذکر گریختن میرعبدالکریم و آقامحمد ۹۴- گفتار در رفتن
میرعلی خان به اردوی کیهان پوی ۹۷- گفتار در ذکر اولاد میرعلی خان ۱۰۰-
گفتار در تصرف میرعبدالکریم و آقامحمد مازندران را ۱۰۰- گفتار در رفتن
میرعبدالکریم در اردوی معلی ۱۰۳- گفتار در خلاف آقامحمد و میرعبدالکریم

۱۰۵- گفتار در وفات میر عبدالکریم ۱۰۸- گفتار در استیلاي آقا محمد بر مازندران
 ۱۱۲- گفتار در بعضی وقایع که بعد از میرشاهی به واد او روی داد ۱۲۰- گفتار
 در توجه میر عبداللّه خان به صوب شرقی مازندران ۱۲۴- گفتار در قتل میر-
 زین العابدین ۱۲۷- گفتار در ندامت میر عبداللّه خان و وقایع زلّان او ۱۳۳-
 گفتار در چگونگی زوال دولت میر عبداللّه خان ۱۳۶- گفتار در رفتن میر عبداللّه
 خان در اردوی کیهان پوی ۱۴۴- گفتار در رخصت یافتن میر قوام الدین از نواب
 همایون ۱۴۶- گفتار در قتل میر عبداللّه خان در قلعه اولاد ۱۵۰- گفتار در سلطنت
 سلطان مراد ۱۵۳- گفتار در رفتن مهدعلیا صبیّه میر عبداللّه خان به درگاه جهان پناه
 ۱۵۶- گفتار در احوال میر سلطان مراد خان ۱۵۸- گفتار در رفتن غضنفر ابر
 به اردوی معلی ۱۶۳- گفتار در رفتن سلطان مراد خان به طرف غربی و... ۱۶۶- گفتار
 در گرفتن میر علی خان ولد میر قوام الدین را ۱۶۹- گفتار در آمدن میر عزیز خان
 ۱۷۲- گفتار در خلاف امراء شرقی با میر سلطان مراد خان ۱۷۴- گفتار در خلاف
 میرزاخان با پدر ۱۸۲- گفتار در آمدن سلطان حسن میرزا به مازندران ۱۸۶- گفتار
 در وفات میر سلطان مراد خان ۱۹۱- گفتار در حکومت میرزاخان ولد میر سلطان
 مراد خان ۱۹۲- گفتار در خلاصی میر علی خان و سید مرتضی حسام ۱۹۴- گفتار
 در بیان بعضی احوال میر علی خان و... ۲۰۱- گفتار در باب ترقی میر علی خان
 ۲۰۵- گفتار در نهضت نمودن میر علی خان ۲۱۰- گفتار در رفتن میر علی خان
 با سپاه قزلباش به جانب مازندران ۲۱۷- گفتار در خبر یافتن میرزاخان از ورود
 میر علی خان ۲۱۸- گفتار در رزم دوم میر علی خان با میرزاخان ۲۲۵- گفتار
 در استقلال میر علی خان در کل مازندران ۲۳۰- گفتار در رفتن میر علی خان به
 پای قلعه فیروزجاه و محاصره آن ۲۳۵- گفتار در تنگ انداختن زین العابدین
 ۲۳۷- گفتار در مدد طلبیدن امرای قزلباش و آمدن شاه رخ خان ۲۴۶- گفتار
 در احوال میرزاخان و بردن او به جانب قزوین ۲۵۵- گفتار در حکومت و سلطنت
 میر علی خان ۲۶۶- گفتار در قتل نواب ناموس العالمین ۲۶۹- گفتار در رفتن
 میر علی خان به طرف آمل ۲۷۳- گفتار در اشتداد مرض میر علی خان ۲۸۰- گفتار
 در داخل شدن میر حسین خان به ساری ۲۸۸- گفتار در رفتن میر حسین خان به
 طرف غربی ۲۹۲- گفتار در رفتن میر حسین خان نوبت دوم به طرف غربی ۲۹۶
 گفتار در گرفتاری میر حسین خان ۳۰۳- گفتار در وقایعی که بعد از میر حسین

درمازندران به ظهور پیوست. ۳۰۵- گفتار در معاودت ملك سلطان محمد ۳۰۹-
گفتار در فرستادن ملك سلطان محمد خواجه غریب را به مازندران و قتل او ۳۱۲-
گفتار در ذکر حالات میر سلطان مراد ثانی ۳۱۶- گفتار در عرضه دادن ملك به شاه
جهان پناه ۳۳۱- گفتار در آمدن فرخ خان پرنك و چراغ سلطان به مدد سلطان
مرادخان ۳۳۴- گفتار در نامه نوشتن الوند و نامه رسیدن ۳۳۵- گفتار در ذکر
بعضی که بعد از میر سلطان مرادخان خروج کردند ۳۳۷- گفتار در آمدن فرهاد-
خان مرتبه اول به مازندران ۳۳۹- گفتار در رفتن فرهادخان به مازندران ۳۴۱-
گفتار در آمدن فرهادخان به ساری ۳۴۵- گفتار در تردد آقا جلال الدین
و احوال سادات میر بزرگی ۳۴۸- گفتار در ذکر بیماری نواب گیتی و یاغی گری
آقا جلال ۳۵۰- گفتار در ذکر سادات میر بزرگی ۳۵۳- گفتار در گرفتاری شاه
علی سلطان ۳۵۹- گفتار در بیماری نواب گیتی ستان و قتل میر قوام الدین ۳۶۱-
گفتار در خبر دار شدن نواب گیتی ستان از قتل میر قوام الدین ۳۶۳- گفتار در وفات
نواب گیتی ستان و گرفتاری اولاد میر قوام الدین ۳۶۶- گفتار در حالات میر شاه میر
۳۷۷- گفتار در آمدن میر زین العابدین به بابل کنار ۳۸۰- گفتار در رفتن میر
شاه میر به آمل ۳۸۲- گفتار در بردن میر شاه میر به اصفهان ۳۹۱- گفتار در رفتن
سادات به شیراز ۳۹۶- گفتار در خلاصی میر تیمور ۴۰۱- گفتار در بد گوئی اعدا
و مخالفان و محاسدن ۴۰۳

www.tabarestan.info

تبرستان

ای نام تو بهترین سر آغاز

تا امروز دو کتاب درباره مرعشیان مازندان در دست داریم. نخست کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی است که کمتر از نیمی از کتاب خود را به میرقوامالدین مرعشی و بازماندگان او اختصاص داده است. قیام میرقوامالدین در سال ۷۶۰ بود و میرظهیرالدین تاریخ این خاندان را تا سال ۸۸۱ به رشته تحریر درآورد. بنابراین صدویست و یک سال تاریخ این خاندان در این کتاب آمده است.

میر تیمور مؤلف کتاب حاضر دنباله کار میرظهیرالدین را گرفت و تاریخ این خاندان را تا سال ۱۰۷۵ نوشت. حدود پنجاه سال پیش از این تاریخ است که سادات مرعشی را شاه عباس یکی پس از دیگری به اصفهان و شیراز و کرمان فرستاد و آنانکه در این شهرها دوام نیاوردند، به هندوستان رفتند و بدین ترتیب مرعشیان پراکنده شدند و هر یک از دایره جمع به جایی افتادند و قدرتی را که میرقوامالدین با درویشان خود یعنی کاکل تراشان به وجود آورده بود، یکسره از میان رفت.

تنها نسخه موجود از این کتاب در کتابخانه وزیر یزد بود که دوستان ارجمند آقای محمدتقی دانش پژوه و آقای محمدشیروانی نخست از آن خبردار شدند و این بنده را آگاه کردند. نگارنده با کسب اجازه از واقف خواست از آن نسخه عکسی تهیه کند. قرعه این زحمت به نام آقای محمدرضا انتظاری مدیر کتابخانه وزیر یزد زده شد. نامبرده نسخه را به تهران آورد و با همکاری کتابخانه

مرکزی دانشگاه تهران عکسی از آن تهیه کردند. عکس را آقای داود لبافی با دقت تمام رونویس کرد. چون اواخر سطور داخل کتاب درست در عکس ظاهر نبود، یک هفته به اتفاق او به یزد رفتم و باین نسخه اصل دوباره مقابله کردیم و پس از بازگشت به تهران، نگارنده نسخه را برای چاپ آماده ساخت. از یکایک کسانی که نگارنده را در این راه یاری کردند متشکر و ممنونم.

کتاب زیر چاپ رفت و اینک برای مطالعه اهل تحقیق و تتبع آماده است. امید است به نحوی مورد استفاده مطالعه کنندگان قرار گیرد. از کسانی که نگارنده را به لغزشهایش آگاهی دهند، قبلاً اظهار تشکر و امتنان می‌کند.

منوچهر ستوده

اول اسفندماه ۱۳۵۵ شمسی

www.tabarestan.info
تبرستان

تاریخ خاندان مرعشی مازندران

کتاب حاضر را ابو تراب فرزند میر تیمور مؤلف کتاب از روی نسخه‌ای که پدرش تنظیم کرده بود، رونویس کرده و بالای خطبه و بسمله «تاریخ میر تیمور علیه الرحمة» را افزوده است.

درازای صفحه رونویس شده بیست و هفت سانتیمتر و پهنای آن هیجده سانتیمتر و درازای نوشته آن نوزده سانتیمتر و پهنای آن دوازده سانتیمتر است. انتهای ص ۳۶۴، صفحات کتاب با این جمله ناقص «لمحمدای سردر پیش انداخته وبه در بردند» تمام می‌شود و نسخه ناقص می‌ماند.

از ابتدای ص ۳۶۵ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میر ظهیرالدین - مرعشی است که با این جمله شروع می‌شود: «روایت است از طوس نوذر که سه سالار کیخسرو بود در پنجاه هزار که اکنون کوسان می‌نامند» این عبارت مقدمه «فصل در ابتدای عمارت ساری و کیفیت آن» است که دوسطر آخر صفحه ۲۸ از چاپ پترزبورگ است و چون صفحات نسخه موجود و تاریخ طبرستان و رویان چاپی بایکی دوسطر اختلاف بایکدیگر می‌خوانند، باید در حدود بیست و هشت صفحه از اول نسخه تاریخ طبرستان میر ظهیرالدین افتاده باشد. اما بر ما روشن نیست که از انتهای تاریخ میر تیمور چند صفحه افتادگی دارد. ظاهراً کاتب دو نسخه ناقص از این دو کتاب را به دست آورده و از آنها رونویس کرده. و در یک مجلد جای داده است. خط تاریخ میر تیمور درشت تر از خط تاریخ طبرستان میر ظهیرالدین است ولی ظاهراً هر دو کتاب با قلم یک نویسنده نوشته شده است. خط این دو کتاب به شیوه نستعلیق قرن دهم و یازدهم هجری است و کاتب آن زیاد

خوش خط نبوده است.

انتهای تاریخ طبرستان و رویان در نسخه‌های موجود چهاربیت شعر است که در این نسخه آنها را حذف کرده و به جای آن نوشته است: «تمت الكتاب بعون الملك الوهاب روز دوشنبه» باقی مطالب در صحافی از میان رفته است. پس این سمت راست همین صفحه، گوشه‌ای از زیر صحافی بیرون مانده است که این عبارات بر آن خوانده می‌شود: «خط من لایق کتابت نیست. ابوتراب بن تیمور بن-ذانکه من بنده [گنجهکارم]،

صفحه ۶۳۸ را که صفحه سمت راست است، نویسنده سفید گذاشته و دنباله مطلب تاریخ طبرستان میرظهیرالدین را به صفحه ۶۳۹ برده است.

در صفحه ۶۳۸ این مطالب درباره مؤلف به چشم می‌خورد: «تاریخی که حضرت مرحمت و غفران پناهی جنت آرامگاهی صاحبی قبله‌گاهی ابومیر امیر- تیمور علیه الرحمة گفته و به خط مبارک خود قلمی نموده بود در عقب همین نسخه بدین طریق که این دو کلمه در تاریخ ۱۵ شهر رجب نوشته شد سنه ۱۰۴۱»

تاریخ فوت ... در تاریخ لیلۃ الاثنین...

داد بر دل مسروده‌ای از کردگار	دوش در عین تلاوت هانفی
[از] جفای اوست جان توفگار	گفت شد قطع حیات ...
آنکه قطا	منشأ بیداد و ظلم
پیش از آن کین رازگرد آشکار	سال تاریخ وفاتش کن رقم
ان شانک هو الابر شمار	گفتمش تاریخ [فوت و موت او]

جمله «ان شانک هو الابر» به حساب جمل مطابق ۱۰۶۸ هجری قمری است که ظاهراً سال فوت میر تیمور-پدر میر ابوتراب است.

در ذیل این عبارات تاریخ ولادت فرزندان میر تیمور است که غیر از نام میرغیاث‌الدین باقی آنها در صحافی از میان رفته است. سنوات ۱۰۳۷ موافق لوی‌ئیل ۱۰۴۱ و ۲۱ صفر ۱۰۴۴ در مقابل نامها دیده می‌شود. پانزدهم شهر رجب سال ۱۰۴۱ قمری که ظاهراً سال تألیف کتاب است و

۱- در اینجا علائمی رسمی و قراردادی که نمونه آنها در حاشیه همین صفحه

آمده است دیده می‌شود.

همچنین سال ۱۰۶۸ قمری سال فوت میر تیمور هر دو اشتباه است زیرا در متن کتاب از پنجشنبه سلخ ذیحجه ۱۰۷۴ (ص ۲۵۷) و غره محرم سال ۱۰۷۵ (ص ۲۶۵) نیز یاد شده است. پذیرفتن آن دو تاریخ با دلائل موجود برای ما غیر مقدور است.

کتاب تاریخ میر تیمور را چون بیشتر درباره افراد خاندان مرعشی از مرد وزن بود، ما به نام «تاریخ خاندان مرعشی مازندران» نام گذاری کردیم. عبارات این کتاب بسیار بی تکلف و خودمانی است. مؤلف کمتر برای سلسله سادات و همکاران ایشان القاب تعظیم و تکریم به کار می برد و لحن او در این کتاب بسیار صمیمانه و دوستانه است و نزدیکی مؤلف به خاندان سادات از عباراتش پیدا است. گاهی سران لشکر و وزیران و مشاوران و عاملان را به نامهای: آقا بنه دار (افلاطون بنه دار)، آقا جلال (جلال الدین رئیس) آقا حسن (وکیل ملک - سلطان محمد)، آقا میرزا (میرزای رئیس)، آقا یوسف (یوسف رئیس)، و گاهی بعضی را با نامهای مسخره و تحفیف نظیر «بیچن تلنگی» می خوانند.

مؤلف در تنظیم کتاب خود اخبار را مستقیماً از کسانی که در جریان امور وارد بوده اند شنوده و گفتار ایشان را ضبط کرده است. از آنجمله از میر شمس الدین پازواری که مردی بزرگ و قوشچی بنایت نیک و از محرمان دربار صفوی بود، مطالبی استماع کرده است (ص ۳۵۶).

احکام و اسناد دیوانی را برای تنظیم کتاب خود می دیده و بدانها استناد کرده است. درباره حکمی که سلطان محمد خساوند صفوی برای اطاعت از میر علی خان به سادات آب سرد نوشته بود، می نویسد «حکم به مطالعه حقیر رسید» (ص ۲۱۸).

همچنین درباره احکامی که همین سلطان محمد به طرفداران مازندران نوشته و در آنها ایشان را به اطاعت میر علی خان دعوت کرده می نویسد «بعضی از آن احکام به نظر حقیر رسید» (ص ۲۱۷).

مؤلف برای دقت بیشتر در تحریر مطالب کتاب خود، از اسناد و مدارک و فرمانها تجاوز کرده و لوازم و اسباب های جنگ را نیز مورد بررسی قرار داده است از آنجمله گنه کارد و غلاف هیکل میر علی خان است که در این باره می نویسد «تفتنگ دیگر بردسته گنه کارد خورده، گنه کارد را شکسته به هیکل رسید.

غلاف هیکل را شکسته در باطن جلد بندشده، جلد را سوراخ نکرد. فقیر آن جلد را دیده‌ام که از مقوا نگذشته بود.» (ص ۲۴۰).

مؤلف باینکه تحصیلاتی داشته و از علوم زمان خویش آگاه بوده است اما قلمش توانا نیست و نثر بسیار خام و ساده و ابتدائی دارد. اغلب چندجمله را باصفات مفعولی: گفته، دیده، رفته، آمده، شنیده و نظایر آنها ختم می‌کند و پس از چند سطر فعلی کامل برای جمله می‌آورد. عباراتش اغلب ابر و بسریده و نارساست اما پراست از مطالب تاریخی و اجتماعی تازه که نظایر آنها را در کتب تاریخی همزمان مؤلف نمی‌توان یافت و مادر آخر این مقدمه به آنها اشاره خواهیم کرد.

مؤلف کتاب کیست؟

میر تیمور چنانکه از نامش پیداست، از سادات مرعشی مازندران است. در میان افراد این خاندان تا آنجا که این بنده آگاه است چهارتن به نام «میر تیمور» معروف بوده‌اند. نخستین آنها میر تیمور بن میر عبدالکریم بن سید عبدالله بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی است دیگری میر تیمور نوّه همین مرد است یعنی میر تیمور بن میر عبدالکریم بن میر تیمور. سومی میر تیمور خان بن میر سلطان مراد خان بن میرزا محمد خان (میرزاخان) بن میر سلطان مراد خان بن میر شاهی برادر میر تیمور نخستین. چهارمی میر تیمور بن میر قوام الدین بن میرزا علی خان بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن میر قوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی است.

به‌گمان این بنده میر تیموری که مقدم بر همه نام بردم مؤلف این کتاب است. زیرا خروج میر قوام الدین در سال ۷۶۰ قمری است و میان میر قوام الدین - سرسلسله سادات - و این میر تیمور هشت پشت فاصله می‌شود و از آنجا که معمولاً هر نسل را سی سال به حساب می‌آورند، بنا بر این فاصله زمانی میان میر قوام الدین و میر تیمور دوست و چهل سال خواهد شد که با افزون آن به سال خروج میر - قوام الدین، سنّه هزار قمری به دست می‌آید که سالهای اوایل زندگی میر تیمور است و چون میر تیمور در متن کتاب خود از سالهای ۱۰۷۴ (ص ۲۵۷) و

۱۰۷۵ (ص ۲۶۵) یاد می‌کند می‌تواند که پس از سنه هزار، هفتاد و پنج سال عمر کرده باشد.

دین محمدخان بن بدیع الزمان خان بن نورمحمدخان اوزبک رامیر تیمور تحت تربیت داشت. پس از اینکه به -نرشد رسید، صبیۀ بزرگ خود را در غره محرم ۱۰۷۵ به جباله نکاح او در آورد (ص ۲۶۵ و ۲۶۶). اگر دختر او را در این تاریخ بیست ساله بدانیم، باید در تاریخ ۱۰۵۵ به دنیا آمده باشد. این تاریخ نیز با سن میر تیمور سازش دارد چه در این تاریخ او پنجاه و پنج ساله بوده است. پدر مؤلف همردیف میر قوام الدین خان بن میر علی خان و همزمان اوست. مؤلف می‌نویسد «میر سلطان مرادخان از پدرو ما و میر قوام الدین ملاحظه می‌کرد» (ص ۱۶۹). مؤلف وجودش در خاندان مرعشی مؤثر است و از او حساب می‌برند. هنگامی که لهراسب دیو والوند به جنگل فرار کرده بودند مؤلف می‌نویسد «از بیم ما یاران سفید نمی‌شدند» (ص ۲۷۴) یعنی آفتابی نمی‌شدند و بیرون نمی‌آمدند. مؤلف گاهی با افراد خاندان مرعشی عناد و دشمنی دارد اما این امر مانع بر شمردن صفات حسنه آنان نیست و تاریخ‌نویس باید چنین باشد. در شرح حال میر علی خان نوشته که بسیار بذال و دست‌گشاده بود و زر با سپر بخش می‌کرد. «اما صاحب عبارت خالی از عناد نبود و از جمله معاندین این سلسله علیه بود. اعتراف به اوصاف حمیده اعدا کمال حقیقت دارد» (ص ۲۳۳).

کسانی که تاریخ‌مآزندان را همزمان مؤلف یا کمی پیش از او نوشته بوده‌اند.

- ۱- عبدالرحیم ساریشی (ساروی) که به نام عبدالرحیم ایجر^۱ نیز معروف است این مرد کتابی در تاریخ مآزندان نوشته بوده است و میر تیمور نیز این کتاب را مورد استفاده قرار داده است (ص ۲۵۵ و ۳۰۳).
- ۲- عزیز قمی قسمتی از تاریخ مآزندان را همچون شه‌نشاه‌نامه و ظفر نامه به‌نظم در آورده است و مؤلف ما بسیاری از اشعار او را در متن کتاب خود

۱- این نام در نسخه به شکل‌های مختلف نظیر: انجیر و زنجیر و ایجر و الجر آمده بود اما چون در بیشتر موارد به شکل ایجر بود ما هم در سایر موارد که اختلافی داشت به همین شکل تصحیح کردیم.

گنجانده است (ص ۱۷۰ و ۱۹۵ و ۲۴۰).

۳- قوشچی باشی که احوال سادات را از زمان نواب گیتی‌ستان (شاه-عباس اول) الی یومنا هذا (ظاهراً حدود سال ۱۰۷۵ قمری) در قید تحریر آورده است (ص ۴۰۲).

۴- بعد از آن نیز بعضی از مردم [قسمتی] از احوال را در قید تحریر آورده‌اند اما نه به وجه صحیح (ص ۵).

بعضی از لغات و اصطلاحات محلی که در این کتاب یاد شده است: پیاده‌رو باشی: کسانی که دو طرف رکاب امرای محلی چسبیده به رکاب حرکت می‌کردند (ص ۲۳۹).

تالار: ایوانهای عریض طبقات دوم بناها در مازندران و گیلان (ص ۲۰۲ و ۳۸۸).

تیرپرتو: تیرپرتاب که معمولاً هر یک تیر پرتاب را در حدود سیصد متر به حساب می‌آوردند (ص ۳۸۸).

جرو: بفتح اول و سکون دوم خندقهایی به عرض یکی دو متر تا پنجاه متر که برای حفاظت باغ یا بخش و ناحیه‌ای حفر کنند، همچون جرکلباد (ص ۴۹).

خانه کوچ: همسر و فرزندان و خدم و حشم کسی را گویند (ص ۴۳ و ۱۵۲ و ۱۷۶ و ۲۶۶ و ۳۶۲ و ۳۹۶).

دسته: بافه ابریشم خام را که به اصطلاح محل دسته گویند (ص ۱۵۱).
روکش کردن: کسی را به رخ دیگری کشیدن و باعث حقارت و خفت او شدن (ص ۴۲).

زنچه: ظاهراً شکل دیگری از زاغچه است که دوسر کمان را خواناتند. شاه‌عباس که میرحسن را قوی‌هیكل دید از او پرسید که چندمن کمان می‌کشیدی؟ میرحسن گفت که در پیش ما به وزن حساب نمی‌شود. اما هر کمانی که زنچه در سر کردند من می‌کشیدم (ص ۳۵۸).

سفیدشدن: آفتابی شدن و بیرون آمدن و خود را نشان دادن (ص ۲۷۴).
شگرمازندران: همان شکر سرخ است که در صفحات عراق استفاده‌طبی از آن می‌کردند و نوعی از آن سفیدتر بود و در صفحات مازندران به جای خورش با برنج می‌خوردند یا از آن نوعی شیرینی به نام «پیشتی‌یک» می‌ساختند

(ص ۳۶۴).

غلاف کش زدن: نوعی زدن شمشیر است که راه و شیوه زدن آن معلوم نشد

(ص ۱۷۹).

غلاف هیکل: هیکل در لغت به معنی تعویذ و دعا و حمایل و بازوبند آمده است (برهان قلیطح) ظاهراً در این عبارت نوعی اسلحه است (ص ۲۴۰).
کل بستن: خانه‌ای مستحکم از درخت ساختن تا بتوانند در آن از خود دفاع کنند (ص ۱۲۵ و ۲۴۰ و ۳۲۹).

کله خانه: خانه‌ای که از درخت جهت دفاع ساخته باشند (ص ۲۴۱).
گالی: نوعی نپ که در پوشش بامها به کار می‌رود (ص ۲۰۲).

گته کاره: نوعی کارد که برای دفاع از نزدیک به کار می‌رفت (ص ۲۴۰).

گلیله تفنگک: گلوله تفنگ که معمولاً چهارپاره یا ساچمه است (ص ۲۴۰).

نیله: اسب کبود رنگ را گویند (ص ۳۲۶).

هم چشمی کردن: خود را همدیف کسی دانستن و پا به پای او در امری پیش

رفتن (ص ۴۲).

هیکل: در غلاف هیکل شرح آن گذشت (ص ۲۴۰).

جشن مهرگان و آبریزگان

شب عید مهرگان زنان در مطبخ به پختن طعام و نان و حلوا مشغول می‌شوند (ص ۳۶۲) روز بعد که روز مهر در ماه مهر است میدان گوی و چوگان را آراسته می‌کنند و جمیع اهل دیار را برای حضور در این جشن دعوت می‌نمایند و بانوشتن دعوتنامه‌ای از طرف می‌خواهند که مجلس عیش و عید را به حضور خود منور سازند (ص ۱۴۲).

میر حسن هم در مشهد گنج افروز چنین مجلسی برپا کرد و میر عبدالکریم برادر خود را نیز دعوت نمود. پس از آمدن برادر او را به همانسرا بردند و بعد از ادای رسوم ضیافت و مهمانی به چوگان بازی پرداختند. ملازمان میر حسن که قصد سوء داشتند، میر عبدالکریم را گرفته، محبوس ساختند. مردم را تعجب افزود که بی‌گناه برادر با برادر این قسم عمل کند در همچو روز شریف، در عین جشن و انبساط، اکثر خلاق دلگیر شده، پراکنده گشتند (ص ۱۳۵).

در سال ۱۰۲۸ هنوز جشن آبریزگان در ایام پنجک (خمسه مسترقه) در کنار دریا معمول است که در اثنای سفر چراغانی نیز کرده‌اند (ص ۳۶۱).

حکمرانان پای چنار می نشستند

چنارهای کهنسال و عظیم در میدانهای شهر و دهکده‌ها ظاهراً عنوان تختگاه را داشته و حکمرانان و امیران محلی در مواقعی که در میدانها حضور پیدا می کردند و بار عام می دادند، بدانها تکیه می کردند. به خان التماس نمودند به عقب چناری که مقرر بود به محل ازاره ساخته و حکام مازندران بدان تکیه می نمودند برود (ص ۲۶۸)،

میرزا محمدخان هنگام بار در میدان ساری پای چنار نشسته است
چو میرزا محمد به هنگام بار. به عشرت نشسته به پای چنار
(ص ۱۹۸).

آداب جنگ

برای جلوگیری از سربازان مهاجم شهر را کوچه بند می کردند. سپاه میر عبدالکریم پس از رسیدن به آمل، از هر سوی موافقان و درویشان به خدمت رسیده، در صدد استعداد جنگ شدند و کوچه بند نموده، از هر طرف سپاه طلب نمودند (ص ۵۱).

در اختلاف میان میر عبدالکریم و آقارستم روزافزون، میر عبدالکریم از شنیدن ورود لشکر آقارستم، روانه آمل شد. مفسدان ساری و آمل چنان صلاح دیدند که آمل را مثل زمان سابق کوچه بند کرده، قلعه را قایم نمایند و در سرپل حواله بسته، ابواب تردد را مسدود سازند (ص ۵۹).

سربازان را برای حمله و تهاجم مست می کردند تاجسارت و تهور بیشتر پیدا کنند. میرشمس الدین چهل نفر از کاکل تراشان را انتخاب نموده ایشان را منست کرد تا شیر گیر شدند (ص ۴۱). پیادگان در حین حمله با خسروش «الامان» پیش می رفتند (ص ۵۰) و سواران به غلغله و تکبیر درمی آمدند (ص ۱۸۰).

از اهمیت قلعه‌ها در این تاریخ چیزی کاسته نشده بود و کسی که قلعه‌ای به دست می آورد قدرت به سزائی داشت. کیا حسین چلاوی که قلعه استوناوندرا

داشت توانست در مقابل لشکریان شاه اسماعیل ایستادگی کند و سردار سپاه او را به قتل آورد. میرشمس الدین خان که شنید مدت محاصره قلعه استوناوندبسه درازا کشیده است، خود را به لشکریان شاه اسماعیل رساند و به شاه ایران گفت که فتح قلعه از دو طریق ممکن است: یکی آب قلعه را مسدود کردن، دیگر ابواب صلح مفتوح ساختن، میرشمس الدین که از مسیر آب قلعه خبر داشت، آب رودخانه را که با نقب به چاه قلعه می‌رفت برگردانید و راه رساندن آذوقه را از پشت بست در نتیجه ساکنان قلعه مجبور به تسلیم شدند (ص ۶۵).

در قلعه‌هایی که سیه پیش نمی‌رفت و گلوله نوپ به حصار آن نمی‌رسید، به سادگی گشوده نمی‌شد (ص ۶۴).

در محاصره قلعه فیروز جاه میرزاخان و قلعه نشینان یأس و رعب پیدا کردند اما ناچار به ضبط اطراف حصار و ابواب قلعه و بیرون سعی کردند و آماده قتل و جدال شدند. سپاه خصم نیز در حوالی قلعه در محل مناسب فرود آمده، خانه‌ها از درختها ساختند که از آسیب تیرو تفنگ ایمن بود. این نوع خانه‌ها را به زبان محلی «کله‌خانه» گویند و به «سقناق» نیز مشهور است و خود در آن خانه‌ها ساکن شدند. روز دیگر به تدبیر سیه و حواله و غیر ذلک پرداخته، به امر تسخیر قلعه مشغول شدند (ص ۲۴۰ و ۲۴۱).

هنگام تسخیر قلعه فیروز جاه، پس از پایداری طولانی قلعه نشینان، قوای مهاجم نامه‌ای به قزوین نوشتند و در آن از استواری قلعه و تعدد سیه و جبرو ناسازگاری هوا و نصرت اعدا شکایت کردند (ص ۲۴۶).

در جنگها يلك كشان اسبهاي يلك حاضر و آماده داشتند. وقتی اسب فرمانده سپاه تیرمی خورد و از پای درمی‌آمد، یا خسته و فرسوده می‌شد، اسب‌دار و يلك كش اسب دیگری به او می‌رسانید. شمس الدین دیو مشهور به کچل یا برخی از سواران به میدان تاخته، جمعی کثیرا از سواران خصم مجروح ساخته، دست برد خوب نمود. از ایشان نیز دوسه اسب کشته شد و دوسه نفر زخم‌دار شدند. باز به صف آمده اسب بدل کرده متوجه میدان شد (ص ۲۹۵).

اتلوی خان بیگ یوزباشی با سه سوار پای ثبات افشوده، دونوبت او را از اسب انداختند. میرزا حسین نام نوکر او اسب دیگر رسانیده او را سوار می‌کرد (ص ۳۲۶).

برای اعلام فتح و خیر رساندن به سر بازان با آهنگی مخصوص نقاره می زدند. قضارا چون نقاره خانه در برابر منزل خان بود و نقاره چپی ها به فرار رفته مگر پسری از ایشان که در آنجا مانده بود، به الهام الهی به خاطر رسانید که مردم قلعه نقاره می زدند، من هم نقاره بزنم. چوبی بر نقاره زده، به رسم بشارت به نوازش در آورد. خان این معنی را مقوی فتح دانسته، به آن پسرک به آواز بلند گفت که بنواز که آنقدر مال به تو بدهم که هرگز محتاج نشوی. پسر آواز خان را شناخته، در آن باب ساعی و مجد گردید. به قدرت هر چه تامتر بدان عمل قیام نمود. سپاه گریخته از قزلباش و مازندرانی که صدای بشارت شنیدند، از آنهازم نادم و پشیمان گشته، به سرعت تمام معاودت نمودند (ص ۲۴۳ و ۲۴۴).

کرنا کشیدن برای نشان دادن عظمت و ابهت و جلال است. وقتی میر عبد الله خان سوار می شد بالشرک بسیار از سوار و پیاده، پنج شش نفر کرنا در حالت سواری به نوازش در می آوردند (ص ۱۲۸).

از صدای کرنا معلوم می شد قوای تازه نفسی وارد میدان جنگ شده اند. گاهی برای ترساندن دشمن از صدای کرنا استفاده می کردند و ستونی که از انزعب به مخالفان حمله می کرد با صدای کرنا رسیدن خود را اعلام می داشتند. در مخالفت میرزاخان و میرعلی خان، میرعلی خان، سیدقاسم رکاج را طلبیده، فرمود که: بایک هزار سوار و پیاده تفنگچی و کمان دار از میان جنگل بسی راه بسروند، چنانکه از عقب محمدی بیرون آمده، کرنا بکشند. مگر محمدی خطیر را از جا بردارند. سیدقاسم رکاج به فرموده عمل نموده، بابلد از میان جنگل در عقب محمدی خطیر در آمده، کرنا کشیدند (ص ۲۲۷).

برای اظهار مخالفت با کسی، اگر در خانه او بر سر سفره بوده اند، پشت دست بر سفره می زدند و از غذا خوردن بازمی ایستادند. در مجلس میرعلی خان، ابتدا سفره ای پیش خان انداختند و سفره ای دیگر پیش بیجن رئیس انداختند و سفره ای پیش سیدعباس بردند. سیدعباس ناگاه پشت دست بر سفره زده برخاست و گفت اول سفره پیش بیجن تلنگی می اندازند و بعد از او پیش من!! و بیرون رفت و به لشکر خود گفت بزنید (ص ۲۶۷).

جنگجویان نامی و سرداران و سرکردگان لشکر، نامه های خود را بر پیکانهای که در جنگ به کار می بردند، حک می کردند. پس از کشته شدن زین العابدین

افراسیاب، هفت نفر از عساکر مدعی شدند که زین العابدین افراسیاب را من زده‌ام. هر کدام که ادعا می‌نمودند، او را تصدیق و تحسین نموده، به خلعت و انعام سرافراز می‌ساختند. آخر الامر فرمودند که تیرهایی که بر او زده‌اند، همه را آوردند. جمیع مثل هم بود. اصلاً تفاوتی نداشت، همه اسم‌خان داشت (ص ۲۴۲).

مراسم استقبال و تعظیم

در مازندران مرسوم بوده است که عاملان و حکمرانان نواحی کوچکتر، در مقابل حاکم بالاستقلال زانو می‌زدند. ظاهراً سادات و ملوک رستمدار که شرف نسب و قدرت محلی داشته‌اند از این امر مستثنی بوده‌اند. اما در مقابل میرعلی‌خان که با حکم پادشاه صفوی به حکومت رسیده بود اینان نیز بالاچار زانو زده‌اند. در این ایام میرشاهرخ هزارجریبی با جمیع سادات رفیع‌الدرجات هزارجریب و کلیاد به خدمت رسیده، تهنیت گفتند. اگرچه اطاعت حکام مازندران می‌کردند، اما زانو نمی‌زدند. از آن روز با وجود نخوت، مکرر زانو زده، در کمال مبالغه نهایت اجتهاد مرعی داشته و سید مظفر مرتضی و سید عباس بالکانی در خواه جریمه خود کرده، عفو فرمودند (ص ۲۳۱).

پس از شنیدن خبر ورود میرعلی‌خان به مازندران، ملوک رستمدار ایلچی فرستاده، تهنیت گفتند. ملک بهمن لارجان خود به ساری تشریف آورده، به شرف ملاقات مستعد گردید. کمال اعزاز و اکرام به او نموده، هفت نوبت مخلع شده، زانو زد و این بر او شاق بود چرا که ملوک رستمدار قبل از آن زانو نمی‌زدند (ص ۲۳۱).

پس از بازگشت میرشمس‌الدین خان به مازندران با حکم موشح به نشان شاه اسماعیل، اعیان و معارف مملکت مازندران به تلقی و استقبال شتافته به ملاقات موکب خانی سرافراز گشته، نوازشها یافتند. در ساعت سعد داخل مازندران شد و شادکام به مقر سلطنت متمکن گردید (ص ۶۲).

در سال ۹۲۴ که میرعلی‌خان باتشریف شاهانه و احکام مجدد داخل مازندران شد، فوج فوج و گروه و گسروه اعیان و اشراف و سپاهیان و رعایا به استقبال شتافتند. میرعلی‌خان به ساری درآمد و خطبه خواند و سکه زد و جمیع

ولایات را ضبط نمود و سال به سال مال و مقرری به خزانه عامره می‌رسانید (ص ۹۹).

میرشمس‌الدین خان پس از شرکت در جنگ با سلطان مراد ترکمان، در رکاب شاه اسماعیل، از کاشان او را مرخص کردند. او با تشریف شاهانه دوستکام و مقضی المرام داخل مازندران شد. اهالی آن دیار از اطراف و اکناف از اعیان و اشراف به استقبال شتافته، تهنیت گفتند و نثارها کردند. میرکمال‌الدین و میرعلی و آقارستم و سایر امرا به خدمت رسیده، به انواع، بشاشت و مسرت نموده، هر کس را به قدر پایه نوازش نموده، شادبها کردند (ص ۶۸).

میرعلی خان در سال ۹۸۵ تصمیم گرفت به قزوین برود و به پای بوس سلطان محمد خدا بنده صفوی نائل گردد. از راه رستمدار و طالقان به کمره رسیده و از آنجا به بیدستان فرود آمد. شاه دستور داد مردم قزوین، شهر را به بستن آئین زیب و زینت داده، یرای استقبال به طریق ماضی سرانجام دهند و در ساعت سعد والی مازندران را داخل شهر قزوین نمایند. حسب الحکم قزوین را به آئین ملوک سابقه آئین بستند و در باب زینت و آرایش شهر نهایت اجتهاد به ظهور رسانیدند و به اندک زمان سرانجام یافت. مردم قزوین به تلافی و استقبال از شهر بیرون رفته، از قزوین تا بیدستان دورویه صف کشیدند.

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه امرا با سپاهیان و تاینیان جوق جوق و فوج فوج به استقبال بیرون رفته، جا به جا قرار گیرند و خان احمدخان - والی گیلان و شاهزاده سلطان حمزه میرزا بسا جمیع خوانین و سلاطین و ارکان دولت و مقربان سده سنیه سلطنت و محرمان بارگاه حضرت به استقبال خان از شهر بیرون رفته، به اعزاز تمام و کمال اکرام و احترام معظم‌الیه را داخل شهر نمایند. شاهزاده حمزه میرزا با خان احمدخان - والی گیلان - و امرا و ارکان دولت به استقبال شتافتند. چون تلافی فریقین دست داد نثارها کردند (ص ۲۱۳ و ۲۱۴).

آداب طلب عفو و عذرخواهی

پس از تند رویهای میر عبداللّه خان و روی آوردن اطرافیان او به میر سلطان مرادخان و آتش گرفتن قلعه فیروزجاه، میر عبداللّه خان اثر بخت برگشتگی را در خود مشاهده نمود. عزم رفتن اردوی معلی کرد. کوچ و متعلقان را به رستمدار

به‌دخانه ملك كيو مرث نور كه پسر خال او بود فرستاد. دست دوپسر خود مير عبدالكريم ومير عزيز را گرفته وشمشير در گردن انداخته روانه قزوین شدند (ص ۱۴۳ و ۱۴۴).

ميرشمس الدين خان پس ازخشم گرفتن بر آقارستم روزافزون وحبس کردن او، امور ملكي را به سادات با بلکاني داد. مدتی براي بگذشت. آقارستم از زندان فرار نموده خود را به درخانه والده ميرشمس الدين خان رسانيد. بندشمشير در گردن و کفن در دست بدو پناه آورد. آن خاتون خواجه را فرستاده و آقارستم را دلداري داد و خود به خدمت ولد ارجمند رفته، درخواه جرايم او نمود. حسب الامر شمشير از گردن او در کرده به شرف پايوس سرافراز ساخت. از جرايم او در گذشته، او را مخلع ساخت و به مزيد قرب اختصاص يافت (ص ۴۲).

مير علي خان پس از خروج از زندان به ساري رفت. ميرزا محمد (ميرزا خان) هنگام بار در ميدان ساري به چنار تكيه کرده بود. مير علي خان وارد شد. ميرزا محمد او را در آغوش کشيد و کنار خود به او جای داد و برای عذر خواهی از او، اسب و سلاح و کمر بدو بخشيد و سراپای او را با خلعت بياراست (ص ۱۹۷ و ۱۹۸).

مير عبداللہ خان پس از اینکه مدتی مدید در مازندران به استقلال سلطنت داشت، دماغ مخالفان را به خاک مالیده و ابناء زمان را در دايره اطاعت خود در آورده بود. به مرور زمان موران مخالف مار شدند و او ایام زوال دولت خود را به چشم می دید. با دونه از فرزندان خسود روانه دارالسلطنه قزوین شده در آخر روز داخل قزوین شد و خود را به دولت خانه رسانيد. چون در زمان حکومت خود چندان متوجه اطاعت فرمان شاهی نبود نواب اعلي را از آن سوء مزاجی حاصل شده بود. لهذا شمشير بر گردن انداخته بود. خدمه دولت خانه احوال را به عرض رسانيدند. چون زمستان و سرما بود فرمود تا او را به خلوت خاص در آوردند و منقل طلا با آتش و حقه فلونیاي خاصه شريفه حاضر ساخته، از شدت سرما ایمن ساخته، گرمی بسیار کردند و تربيت دماغ نمودند (ص ۱۴۴).

خلعت و تشریف

در سال ۹۰۶ ه. ق. که سال ظهور و قدردت شاه اسماعیل صفوی بود، میرشمس الدین تصمیم گرفت به خدمت شاه صفوی رود. از ساری به راه افتاد و در سلطانیه به خدمت شاه اسماعیل رسید. شاه اسماعیل از قدوم والی مازندران بغایت مبتهج و مسرور گشت. ابواب محبت و شفقت شاهانه مفتوح ساخت و میرشمس الدین را نوازش بسیار نمود. انواع شفقت و مرحمت و اصناف ضیافت و عزت به تقدیم رسانید. هر مرتبه لوای او را به اوج رفعت و معراج کرامت برافراشت، منشور سلطنت مملکت مازندران و توابع را بدو ارزانی داشت و او را به لقب خانی ممتاز و به خلعت فاخره از تاج و کمر مرصع و جقه و رخسوت سراپا از خلعت خاص شاهی منسوج به زر و اسب تازی با زین و لجام زرین و سایر ضروریات از پوشیدنی و گستردنی سرافراز گردیده، مقضی المرام به مازندران معاودت نمود (ص ۶۲).

مادر خیرالنسایگم - صبیئه میر عبداللہ خان - که پس از قتل میرسلطان مراد خان پسرش - به جلاله زوجیت میرزای رئیس درآمد بود، پس از فوت میرزا روانه قزوین شد. بمحض رسیدن به قزوین از احوال بی نظمی و بی نسقی میرزاخان و استخلاص میرعلی خان و بی توجهی میرزاخان با او مطالبی به عرض شاه رسانید. تا اینجا خبر شاه که از استخلاص میرعلی خان اطلاع پیدا کرد، حکم جهان مطاع به استمالت و طلب او شرف صدور یافت. باد و بدره اشرفی و اسب با زین و یراق مرصع و خلعت فاخره به امینی از خدام قدیمی موسوم به ذوالقرنین قمی داد. بانامه ای از خود و والده با تا کید و مبالغه هر چه تمامتر (ص ۲۰۶ و ۲۰۷). میرعلی خان برای پایوس شاه صفوی به قزوین روی آورد، از آمل گذشت و به رستمدار آمد. والی کجور که با او رابطه قرابت داشت، به اعزاز و اکرام و احترام تام و تمام او را به کجور در آورد. از سیر و شکار و عیش و عشرت و چوگان - بافی و انواع بشاشت و ضیافت و اقسام مسرت و محبت مبتهج و مسرور ساخته، به شگفتگی و شادکامی یک هفته به سر برده، هشتم روز عزم راه نمود. والی کجور از اسباب راه و مایحتاج آنچه ضروری بود مع تحف و هدایای لایقه سرانجام داده، دو فرسنگ مشایعت نموده معاودت فرمود.

میرعلی خان از راه طالقان به کمره رسید و در آنجا فرود آمد. خبر ورود او به پادشاه جهان مطاع رسید. نواب خورشید احتجاب خیرالنسایگم خلعت فاخر خسر وانه با اسب و یراق و جمیع سلاح ملوکانه از جیقه و کمر شمشیر و غیرها جمیع به یواقیت و لآلی آبدار و درر شاهوار مرصع و گوهرنگار ارسال نمود. با سایر اسباب ضروری از فروش و ظروف و غیرهما از خیم و خبول و بقول و کل مایحتاج الیه الانسان از نقود و اجناس مأکول و ملبوس و غیرهم و همچنین جهت سید قاسم و میر حسین و جمیع مردم، فسر اخور حال هر یک خلعت و سلاح و اسب و کمر ارسال نمود (ص ۲۱۲).

پس از آنکه با کمک میر شمس الدین خان قلعه استوناوند گشوده شد، میر شمس الدین خان در رکاب شاه اسماعیل به همدان رفت تا در جنگ با سلطان مراد ترکمان شرکت کند. پس از شکست سلطان مراد، میر شمس الدین خان تا کاشان در رکاب شاه اسماعیل بود. از آنجا مرخص گردید و ملحوظ نظر عنایت بسی غایت گشته مجدداً منشور ولایت مازندران را مقید به لعنت نامه به اسم سامی او نوشته به مهر مهر آثار مزین گردانیده، با خلعت گرانمایه از تاج مرصع و جیقه و کمر خنجر و [کمر] شمشیر و اسب و زین و لجام کلهم مرصع با پوشیدنی شاهانه ارسال نمود (ص ۶۷).

میرعلی خان به پابوس سلطان محمد خدا بنده رفت. شهریار جوان بخت در حین پابوس، سراورا برگرفته بیوسید و نوازش و محمدمت بسیار متجاوز از حد احصا ارزانی داشت. مدت شش ماه در خدمت مبادرت می نمود و هر روز به انعام تازه و احسان بی اندازه سرافراز گشتی. سرانجام به تهیه اسباب راه و مهام سپاه فرمان قضا جریان صادر گشت. اسبابی که به تهیه رفتن او به مازندران بدو ارزانی داشتند لایع و لایحی است. در این مدت هر روز به نوازشات شاهانه از جمیع اسباب از سلاح رزم و بزم و پوشیدنی و گستردنی و اسبهای تازی و زین زر و لجام مرصع از هرباب و از هر نوع که لایق پادشاهان بوده باشد از سرکار پادشاه جهسان پناه و نواب خورشید احتجاب - خیرالنسایگم - علی حده واصل خزانة او می شد و از نقود زیاد از حد و صف و اوهام عقل دورین (ص ۲۱۵ و ۲۱۶).

میرعلی خان به خلاف میرسلطان مرادخان بغایت کریم و عادل بود. الحال که خزانه عامره پادشاه ایران را نواب خورشید احتجاب - خیرالنسایمگ - بر او ایثار نموده بود، دست او گشاده تر شد. لهذا مردم مازندران را در زمان او چندان وسعت به هم رسید که مدتهای مدید اثر آن باقی بود. آنقدر زر و مال و اسب و کمر طلا و نقره و غیرها از خلایع و البسه و پوستینهای سمور و خز و سنجاب و زین و لگام و غیرهم به اهل مازندران بخشید که محاسب هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف کرد (ص ۲۳۳).

هنگامی که فرستادگان میرعلی خان، برای کسب تکلیف در مورد تسخیر قلعه فیروزجاه به دربار قزوین رسیدند. فوراً فرستادگان را به خلعت فاخر سر - افراز نموده، رخصت انصراف ارزانی داشتند. از پوشیدنی پادشاه خلعت سراپا با تاج و جیقه و کمر خنجر و کمر شمشیر مرصع و اسب با زین و لگام مرصع جهت والی مازندران ارزانی فرمود و جهت پیرمحمدخان و امرای قزلباش و سران سپاه میرعلی خان مثل بیجن رئیس و میرحسین پازواری و سیدقاسم رکاج و غیرهم فراخور مراتب هر یک خلعت پادشاهی ارسال نموده، در حکم به تحسین ایشان اشارت رفت (ص ۲۳۵).

امیره دباچ پس از پدر خود - امیره حسام الدین - در درشت و فومن حکم روا شد. اما در طریق مخالفت و عصیان سلوک می نمود، خواجه مظفر بتکچی و دورمیش خان و زینل خان مأمور دفع او شدند. چون او از لشکر کشی خبردار شد، غریق بحرندامت گشت و روی به درگاه پادشاه آورد. درالنگ سلطانی به پابوس رسید. عفو پادشاه شامل حال امیره شد. حکم حکومت ملک موروثی را برای او فرستادند. امیره دباچ ایلچیان را با انعام او فروخلایع فاخره روان نمود و حکام مازندران و رستمدر و هزار جریب را که مأمور دفع او شده بودند بسیار نوازش نمود (ص ۱۰۴ و ۱۰۵).

در جنگ چالدران میرعلی خان در رکاب پادشاه جهان مطاع، در مقابل سلطان سلیم به جنگ پرداخت و از خود رشادتهایی نشان داد. قطع زنجیر بند عراده نمود و چندتن از دلیران روم را به خاک مذلت انداخت چنانکه مورد تحسین قرار گرفت. پس از مراجعت سلطان روم، شاه عالم پناه در تعظیم و تکریم

میرعلی خان نهایت توجه مرعی داشت. سلطنت کل ولایت مازندران را به او مفوض گردانید و در این باب حکم همایون را به قید لعنت نامه مؤکد گردانید. باخلع فاخره پادشاهانه و اسب و زین زرین و لگام و تاج زر و کمر مرصع با تشریف شاهانه و احکام مجدد روانه مازندران شد (ص ۹۸ و ۹۹).

پس از اینکه میر کمال الدین خان بن میر شمس الدین خان در ساری و میرعلی خان در آمل به مقر حکومت خود قرار گرفتند، قرار شد که هردو تن ایلچانی به قزوین بفرستند و تجدید حکم کنند. سید عزیز بالکانی از طرف میر کمال الدین خان و کیاسهراب آهستی که مردی زبان آور بود، از طرف میرعلی خان روانه اردو شدند. میرعلی خان تحف و هدایا و مال مقرر را ارسال نمود و عرض ملتسمات برای تجدید حکم نمود. پادشاه صفوی که کیاسهراب را مردی کاردان تشخیص داد به صلاح و سخن او الکای میرعلی خان یعنی آمل را منها نموده، رقم علی حده گذشت و الا دأب نبود که جهت والی آمل علی حده حکم گذرد. کیاسهراب را به تشریف سرافراز ساخته، جهت والی ساری و آمل خلع فاخره ارسال نموده و یکی از متمدان درگاه را به رسم ادا کردن تحریت همراه کردند و به اندک زمان خود را به مازندران رسانیدند. آنچه لوازم تلقی و اسباب استقبال بود مهیا داشته، ساری را آیین بستند و به عیش و عشرت و قرح و مسرت تمام خلعت پوشیده، ایلچی را معزز و مکرم ساخته، به انواع نوازش و مهمانی و اتحاد و محبت و مهربانی به سیر و شکار و غیرها شادمان داشتند. بعد از مدتی با اسباب بسیار از نقود و اجناس و اسب و استر و اسلحه و امته زیاد از قیاس خودش به او داده، روانه درگاه نمودند. (ص ۷۲ و ۷۳)،

رسوا کردن مخالفان و مجازات و تنبیه ایشان

پس از آنکه شاهرخ خان بالشکریان قزلباش قلعه اولاد را فتح کردند و شمس الدین دیورا دستگیر نمودند، شاهرخ خان او را به پای قلعه فیروزجاه نزد میرعلی خان آورد.

میرعلی خان یکی از معتمدان خود را با اسکندر سلطان رفیق نموده، شمس‌الدین دیورا به اسکندر سپرده روانه اردوی معلی شد. چون به طهران رسیدند، مسرعی فرستاده از فتح قلعه اولاد و آوردن شمس‌الدین دیو اعلام نواب خورشید احتجاب- خیرالنسایگم- و والده مکرمه او نمودند. فرمود که اجامه او باش با تخته کلاه و اسباب فضیحت به استقبال او شتافته، در طهران او را به آن فضیحت در بازار گردانیده، بدین هیأت تاقز وین برده، کلاه و قبای مقوا پر باروت بر او پوشیده، آتش زدند. بدین نکال به قتل آورده، جسدش را بعد از قتل به نفت و بوریا سوزانیدند (ص ۲۴۷ و ۲۴۸).

تبان کندن از مرده یازنده برای فضیحت و رسوائی او بوده است. از الوند نقل است که جهان‌شاه رانوگری بود. ابراهیم نام- که در جنگ غریب‌شاه تبان غریب‌شاه را کنده بود. شریف دیده بود. روزی شریف و جهان‌شاه در حمام ساری نشسته بودند، ابراهیم آمد. شریف به جهان‌شاه گفت «این حکایت به تو سپردم. این لثیم که می‌آید تبان من و تو هر دو را خواهد کند. از آن حال یک سال گذشت تبان شریف را کند. بعد از شریف به مدت سه ماه تبان جهان‌شاه را نیز بعد از قتل بدر آورده، با آنکه ملازم او بود (ص ۳۲۶).

اطلاعات پراکنده دیگری در این کتاب است که حاکی از وضع اجتماعی آن روزگاران است. نظیر اینکه کوه نشینان لاریجانی در مازندران به خدمتگاری و چاه کنی مشغول بوده‌اند (ص ۳۴۴). سادات یعنی بازماندگان میرقوام‌الدین مرعشی با اینکه بومی نبوده‌اند، به زبان مازندرانی سخن می‌گفته‌اند (ص ۳۶۴).

در میان سادات، اهل علم و علاقه‌مند به کتاب نیز وجود داشته است. پس از فتح قلعه فیروزجاه در ربیع‌الثانی سال ۹۸۷ آنچه از مال میرسلطان مرادخان در آنجا بود بیرون آوردند. چنانکه عبدالرحیم ایجر صاحب تاریخ مازندران نوشته است «نقد و جنس شصت هزار تومان سوی کتا بخانه که مملو بود از کتابهای نفیس که میرسلطان مرادخان تحصیل نموده بود و آن به مبلغ شش هزار تومان بود. سیاهه آنرا به یکی از معتمدان داده، به رفاقت امرای قزوین فرستادند (ص ۲۵۵).

پاره‌ای از اطلاعات گوشه‌ای از وضع طبیعی این نقاط را روشن می‌کند. نظیر اینکه در حوالی استرآباد شکار گورخر بقدری فراوان بوده که شاه عباس در سال ۱۰۲۸ چپری به فارس فرستاده، از حاکم آنجا - امام‌قلی‌خان ولد الله - ویردی‌خان دام طلبیده برای آن شکار و آن دامی بود که خان مزبور احداث نموده بود جهت شکار گور. به اندک روزی آن دام را آوردند و نواب همایون تهیه شکار گرفته، علی‌الصباح فرمان داد که عسا کر منصوره و اهالی و اعیان آن دیار جهت راندن شکار موافقت نمایند و خود به عزم شکار مکمل شده، جنیبت‌ها کشیدند. در همین وقت خبر قتل میر قوام‌الدین‌خان خالوی شاه عباس - رسید. در حال ترك شکار نموده، دام را جهت امام‌قلی‌خان واپس فرستاد (ص ۳۶۳ و ۳۶۴).

تیره‌ها و خاندان‌هایی که در این کتاب از آنها یاد شده است

آهستی، صفحات ۷۲-۷۳-۹۲-۹۳.

آهنگر، صفحات ۳۱۱-۳۸۰ و ۳۸۱ وزیر نامهای رستم آهنگر، گودرز آهنگر، محمد یوسف آهنگر، محمود آهنگر، لشکری آهنگر، محمد آهنگر و نظام آهنگر در فهرست نگاه کنید.

ابتر، زیر نامهای خسرو ابتر، شاهی ابتر، شمس ابتر، و غضنفر ابتر در فهرست نگاه کنید.

ابوالحسن، از خاندان‌های ساکن در مشهد گنج افروز ص ۳۷۳ وزیر نام مظفر ابوالحسن در فهرست نگاه کنید. ابوالحسن کلاته دهکده ایست که این خاندان در آن ساکن بوده‌اند.

ارمیج - ص ۱۹۹.

افراسیاب، زیر نام زین‌العابدین افراسیاب به فهرست نگاه کنید.

الجرى، زیر نام آقا محمد الجرى به فهرست نگاه کنید.

ایجر، زیر نامهای شاهی ایجر و عبدالرحیم ایجر به فهرست نگاه کنید.

با بلکانی، زیر نامهای عزیز با بلکانی و عباس با بلکانی و عظیم بن هیئت الله با بلکانی

و فخرالدین با بلکانی و وهاب با بلکانی و هیئت الله با بلکانی به فهرست

نگاه کنید.

بات، از تیره های ساکن در قراطوغان ص ۳۷۳.

بالا. ص ۳۷۶.

بطیار، ص ۱۴۲-۳۷۸-۳۸۵-۳۹۴ وزیر نام علاءالدین بطیار. شکل اصلی این

کلمه ظاهرآ «بتیر» به فتح باء است و بتیر کلا دهکده ایست در

انتهای دره کمرود نور و این دهکده مرکز این خاندان است. گاهی

بعضی از اهمل قلم نام این دهکده را به «بظاهر کلا» تبدیل

کرده اند.

بنهدار، صفحات ۱۶۸-۳۳۲-۳۴۱-۳۴۶-۳۵۴-۳۵۵ وزیر نامهای شریف

بنهدار، غلام علی بنهدار، افلاطون بنهدار و بوداق بنهدار در فهرست

نگاه کنید.

تجاسب، ص ۳۰۹ که به معنی «تیزاسب» است. خاندان تجاسبی حکمرانان

رشت که همزمان با امیران اسحاقی حکمرانی داشته اند از این

خاندان اند.

تاولی، ص ۱۲۱.

تیرگر، ص ۲۵۰ این تیره در اغلب دهکده های مازندران پراکنده اند. در

دهکده کوشکک از دهکده های لورا نیز این خاندان ساکنند.

حسام، زیر نامهای هیئت الله حسام و مرتضی حسام به فهرست نگاه کنید.

حلال خوار، ص ۳۸۲-۳۹۱ زیر نامهای الوند حلال خوار و مظفر حلال خوار

در فهرست نگاه کنید.

خطیر، ص ۳۸۴ وزیر نامهای رستم خطیر، زین العابدین خطیر، سیاوش خطیر، غازی خطیر، محمدی خطیر بالاتجنی، یوسف خطیر به فهرست نگاه کنید. این کلمه ظاهراً با خطیر عربی به معنی بزرگ و عظیم است مربوط نیست و با تاء منقوط باید نوشته شود.

دار دار، ص ۱۷۵ وزیر نام گتمیر دار دار به فهرست نگاه کنید.

دیو، جماعت دیوان ص ۱۹۹ وزیر نامهای آقامیر دیو، الوند دیو، جمال الدین دیو، حسین دیو، سلیمان دیو، سهراب دیو لهراسب دیو، شمس الدین دیو، میرکدیو و ذیل کلمات دیو و دیوان به فهرست نگاه کنید.

رئیس، زیر نامهای بیجن رئیس، جلال الدین رئیس، حمزه رئیس، شیرزاد رئیس نوذر رئیس، میرزای رئیس، مظفر رئیس، یوسف رئیس و ذیل کلمه رئیس به فهرست نگاه کنید.

رکاج، زیر نامهای رضی الدین رکاج، علی رکاج، قاسم رکاج، منصور رکاج، نعمت رکاج به فهرست نگاه کنید. رکاج کلانته ص ۱۱۷ و ۳۸۲ محل سکناى این خاندان است.

رکن، ص ۳۲۴، زیر نامهای لهراسب رکن و مراد رکن سواد کوهی به فهرست نگاه کنید.

روزافزون، زیر نامهای رستم روز افزون، سهراب روز افزون، شاهی بیک روز افزون، علی روز افزون، فرامرزین آقامحمد روزافزون، آقامحمد بن آقا رستم روزافزون و ذیل روزافزونی به فهرست نگاه کنید.

ریکا، تیره ای از قبیله ابوالحسن ساکن مشهد گنج افروز. زیر نام سهراب ریکا به فهرست نگاه کنید.

زرگر، ص ۲۸۰.

زرگنج، ص ۲۲۰ و ۳۹۳ وزیر نام کیخسرو زرگنج در فهرست نگاه کنید.

زوبین دار، ص ۱۸۲-۱۹۷-۲۰۳-۳۰۷ وزیر نام خواجه محمدی زوبین دار در فهرست نگاه کنید.

زیاز، کریم زیاز ص ۲۴۱.

سارو، نظام الدین سارو ص ۳۸۹.

سالار، ص ۳۱۷-۳۱۸.

شرفه دار، ص ۳۰۴.

شوب، زیر نامهای ارجاسب شوب، امیر شوب، ذوالفقار شوب، شیرزاد شوب، بدرالدین شوب، آقا کی. شوب، گتته کیا شوب، لهراسب شوب و جماعت شوب ص ۳۱۵ در فهرست نگاه کنید.

شیخ، زیر نام غضنفر شیخ در فهرست نگاه کنید.

شیرامه، از طوایف مازندران ص ۲۲۰ وزیر نامهای سیف شیرامه و گرشاسب شیرامه و هزار سف شیرامه، صاحب شیرامه در فهرست نگاه کنید.

طور، ص ۳۷۰ که ظاهراً شکل دیگری از «تور» است که در زبان گیلکی و طبری به معنی خل وضع و شیرین عقل است.

قطب، ص ۱۴۳.

کار دگر ص ۲۷۹.

کاروج، زین العابدین کاروج ص ۳۱۵. ظاهراً منسوب به دهکده «کارو» یا «کهرود» است.

کاشی، ص ۲۹۳.

کاکبج، ص ۱۲۱.

کالی، ص ۳۱۰. جماعت کالی ص ۳۶. ظاهراً شکل دیگری از «کلیج» است و کلیجان رستاق ناحیه ایست که این خاندان در آنجا زندگی می کنند.

کبوترگیر، ص ۸۹.

کپور، ص ۳۵۵.

کریکلا، ص ۱۰۹ و ۱۱۰ و کاری کلاته ص ۲۸۶ محل سکناي خاندان کری

یا کاری است. به کمال کریکلا در فهرست نگاه کنید.

کوهسار، کوهساری، ص ۱۹۷-۲۱۹-۲۴۸-۳۲۵.

کیا، جماعت کیا یان ص ۱۳۰، کیا یان چلاوی ص ۷۵، کیا یان شیرامه ص ۱۲۵-

۰ ۲۸۴

گرچی، زیر نام قاسم گرچی قراطوغانی به فهرست نگاه کنید.

متکیا، ص ۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷.

مرتضی، زیر نامهای ابوالقاسم مرتضی، زین العابدین مرتضی، کمال الدین مرتضی، مظفر مرتضی به فهرست نگاه کنید.

مست، جماعت مست ص ۳۶ و زیر نامهای حسن مست، زین العابدین مست، سهراب مست، علی مست سواد کوهی، فرامرز مست، گسته مست، در فهرست نگاه کنید.

میر - ص ۳۷۸.

سنواتی که در این کتاب یاد شده است

۷۵۰ هـ. ق - ملك فخرالدوله حسن باوند به دست کیا افراسیاب چلاوی کشته

شد ص ۲۳۴.

۷۶۰ هـ. ق - سال خروج سید قوام الدین مرعشی در آمل مازندران ص ۵.

۷۶۰ هـ. ق - کیا افراسیاب چلاوی به دست درویشان میر قوام الدین کشته شد

ص ۲۳۴.

۸۷۲ هـ. ق - در پنجم شهر ربیع الاول موافق پنجم بهمن ماه قدیم سید عبداللہ بن

سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال -

الدین بن میر قوام الدین مرعشی در حمام به قتل رسید ص ۸.

- ۸۸۰ هـ . ق - سالی که میرظهیرالدین مرعشی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران خود را به اتمام رسانید ص ۵،
- ۸۹۴ هـ . ق - میرزین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مسموم شد ص ۲۳ .
- ۸۹۵ هـ . ق - فوت میر قوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین ص ۲۶ .
- ۹۰۶ هـ . ق - ظهور شاه اسماعیل صفوی ص ۶۱ .
- ۹۱۱ هـ . ق - روز پنجمین پنجم شهر مبارک رمضان میرزا علی کیا به دست سلطان حسین کیا به قتل رسید ص ۹۵ . این تاریخ چنانکه در تصحیحات و تعلیقات ص ۴۱۰ نوشته ایم غلط است و سال ۹۱۲ صحیح آن است .
- ۹۱۳ هـ . ق - آقا رستم روزافزون، میر کمال الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین را سرکوب کرد و قدرت را خود به دست گرفت ص ۹۱۳ .
- ۹۱۶ هـ . ق - شاه اسماعیل به عزم تسخیر خراسان و دفع شاهی بیگ خان اوزبک رفت ص ۸۵ .
- ۹۲۴ هـ . ق - میر علی خان در جنگ سلطان سلیم در چالدران شرکت کرد و با تشریف و خلعت به مازندران وارد شد ص ۹۹ .
- ۹۲۷ هـ . ق - در بلاق چرات عارضه ای به میر علی خان روی آورد و در قریه بندی قوت شد ص ۹۹ .
- ۹۲۸ هـ . ق - در غره ذیحجه دورمیش خان وزیر تل خان با سپاه فراوان متوجه مازندران گشتند ص ۱۰۱ .
- ۹۳۰ هـ . ق - در حبیب السیر آمده است که تا این تاریخ آقا محمد در ملازمت آستان خلافت آشیان می گذراند. (ص ۱۰۷)

۹۳۴ هـ . ق - میرشاهی بن سیدعبدالکریم بن سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سیدکمالالدین بن میرقوام - الدین به دست مظفریک بایندری و رفیقش چلپسی کشته شد
ص ۱۱۱ .

۹۶۶ هـ . ق - که به حساب جمل «ظل الله» است تاریخ به تخت نشستن شاه عباس است ص ۱۵۸ . در صورتیکه شاه عباس در سال ۹۸۹ هـ به تخت نشسته است .

۹۶۸ هـ . ق - میرعبداللهخان را با بافاة ابریشم سیصد نفر شهید کردند
ص ۱۵۱ .

۹۷۳ هـ . ق - میرسلطان مراد برای تسخیر طرف غربی مازندران به راه افتاد
ص ۱۶۶ .

۹۷۳ هـ . ق - میرعزیز بن میرعبداللهخان بن میرسلطان محمود بن میرعبدالکریم بن سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سید - علی بن میرکمالالدین بن میرقوامالدین به دارائی مازندران سرافراز شد ص ۱۷۲ .

۹۸۰ هـ . ق - در ایستم شهر جمادی الاولی ماه پرورخانم دخترعبداللهخان حاکم شیروان و همشیره زاده شاه طهماسب اول و همسر میرسلطان مرادخان بن - میرشاهی در مازندران فوت شد و نعش او را به مشهد مقدس بردند
ص ۱۸۵

۹۸۳ هـ . ق - در ماه ذیحجه میرسلطان مراد بن میرشاهی بن میرعبدالکریم بن سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمالالدین بن میرقوامالدین فوت شد ص ۱۹۱ .

۹۸۴ هـ . ق - میرزاخان بن میرسلطان مرادخان بن میرشاهی به تخت سلطنت
مازندران نشست ص ۱۹۲ .

۹۸۵ هـ . ق - روز شنبه دهم شهر شوال قلعه فیروزجاه محاصره شد
ص ۲۵۵ .

۹۸۵ هـ . ق - میرعلی خان بن میرقوام الدین بن میرعلی خان بن میرقوام الدین بن
سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمال الدین بن میرقوام -
الدین روانه قزوین شد ص ۲۱۰ .

۹۸۷ هـ . ق - بیست و چهارم ربیع الثانی تسلیم شدن میرزاخان در قلعه فیروزجاه
و سپردن قلعه به میرعلی خان و سرداران قزلباش ص ۲۵۵ .

۹۸۷ هـ . ق - یکشنبه دهم شهر جمادی الاولی میرعلی خان از راه سبز مشهد
پس از فتح قلعه فیروزجاه به ساری رفت ص ۲۵۵ .

۹۹۰ هـ . ق - روز اول خمسه مسترقه شکست میرحسین خان بن میرعلی خان بن
میرقوام الدین بن سیدمحمد از اعیان غربی ص ۲۹۵ .

۹۹۱ هـ . ق - علی قلی خان نواب همایون را در خراسان به سلطنت برداشتند
ص ۲۹۶ .

۹۹۲ هـ . ق - دستگیر شدن میرحسین خان بن میرحسن خان بن میرعلی خان به دست
بیجن رئیس و الوند دیو و کشته شدن او به دست الوند پس از یک
سال ص ۳۰۴ .

۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ هـ . ق - گاو میری و پس از آن و با در صفحات مازندران
ص ۳۳۳ .

۱۰۰۳ هـ . ق - سلخ شهر محرم الحرام میرسلطان مرادخان دوم بن میرزا محمد
خان بن میرسلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم بن سیدعبدالله
بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد فوت شد ص ۳۳۵ .

- ۱۰۰۳ هـ. ق. - فرهادخان قرمانلو از ده نمک به اتفاق آقا جلال‌الدین رئیس روانه مازندران شد ص ۳۴۱.
- ۱۰۱۱ هـ. ق. - سادات را در آمل کور کردند. ص ۳۵۷.
- ۱۰۲۱ هـ. ق. - فرضة طاحون (طاحان) آباد شد و فرح آباد نامیده شد ص ۳۶۲.
- ۱۰۲۸ هـ. ق. - حرکت شاه عباس از اصفهان به مازندران و فوت او در این سفر ص ۳۶۱. مرگ شاه عباس در دهم جمادی‌الاولی سال ۱۰۳۸ است.
- ۱۰۲۹ هـ. ق. - کشته شدن میرقوام‌السیدین به تحریکات میرحسین خان ص ۳۶۵.
- ۱۰۳۴ هـ. ق. - مودای گرجی سبب رفتن شاه عباس به گرجستان شد ص ۳۶۶.
- ۱۰۳۸ هـ. ق. - مرض شاه عباس در قزوین شدت پیدا کرد ص ۳۶۷.
- ۱۰۳۹ هـ. ق. - چهارم محرم الحرام سادات وارد باغ علی‌خان در جنب حافظیه شیراز شدند ص ۳۹۶.
- ۱۰۴۲ تا ۱۰۵۸ هـ. ق. - مدت شانزده سال سادات در شیراز تحت فشار بودند ص ۳۹۷.
- ۱۰۵۰ هـ. ق. - روز بیست و هفتم شوال میرزا معصوم متولد شد ص ۴۰۴.
- ۱۰۵۳ هـ. ق. - روز سیزدهم صفر شاه صفی فوت شد ص ۴۰۰.
- ۱۰۵۳ هـ. ق. - میر مظفر در شیراز فوت شد ص ۴۰۰.
- ۱۰۵۴ هـ. ق. - میان سادات جدائی افتاد. عده‌ای به کرمان و گروهی در شیراز

افتادند ص ۴۰۰.

۱۰۶۰ هـ . ق - فوت میرعلی خان ص ۴۰۰.

۱۰۶۶ هـ . ق - لشکریان هند در زمان شاه عباس ثانی به قندهار آمدند و بی
حصول مقصود مراجعت کردند ص ۴۰۰.

۱۰۶۶ هـ . ق - در پانزدهم شعبان میرزا ابراهیم ولد میر تیمور به زیارت مشهد
مقدس رفت ص ۴۰۴.

۱۰۶۸ هـ . ق - میرزا ابوالقاسم ولد میرزا ابراهیم در اصفهان متولد شد
ص ۴۰۴.

۱۰۶۸ هـ . ق - میرزا جعفر بن میرزا معصوم در اصفهان متولد شد ص ۴۰۴.

۱۰۶۸ هـ . ق - تا این تاریخ از اولاد میر مسوسی خان در هندوستان هستند
ص ۳۵۰.

۱۰۶۸ هـ . ق - دوم شوال میرزا ابراهیم ولد میر تیمور به زیارت بیت الله الحرام
رفت و هجدهم شعبان ۱۰۶۹ بازگشت ص ۴۰۴.

۱۰۶۸ هـ . ق - در بیست و هفتم شوال میرزا معصوم هجده ساله بود ص ۴۰۴.

۱۰۷۴ هـ . ق - پنجشنبه سلخ ذیحجه میرعلی خان و میر مرادخان در هندوستان
به منصب هزار و پانصدی سرافرازند ص ۲۵۷.

۱۰۷۵ هـ . ق - غره محرم یکی از دختران نور محمدخان اوزبک در دستگاه
شاه عباس ثانی (۱۰۷۷-۱۰۵۲) است ص ۲۶۵.

مطالب دیگری نظیر تقسیمات مازندران از نظر حکمرانی در آن ایام که با تقسیمات سابق بسیار اختلاف دارد و اهمیت درویشان در سلسله میرقوام‌الدین مرعشی و ترکیب نامهای زنان در آن دوره (از این نظر این کتاب بی نظیر است) و نظایر آنها در این کتاب بسیار است که مسلماً به یک بار خواندن می‌ارزد. امید مصحح چنان است که هر کس بهره‌ای برگیرد.

منوچهر ستوده

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

تبستان
من کاب

www.tabarestan.info

تبرستان

تاریخ میر تیمور علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحيم و به تفتي

شاداب ترین گلی که در چمن فصاحت و بیان و خوشاب ترین لؤلؤئی
که در بحر بلاغت و تبیان از فیض نسیم ایمان و اعتقاد و انتفاع تقاطر
سحاب نیشان ایقان و انقیاد ظاهر و باهر گردد، حمد بیحد و شکر بيمروعد
مالك الملکی است که فرق فیرق سلاطین نامدار و خواقین سپهر اقتدار را
به زیور تاج «كُوْتِي الْمَلِكِ مَنْ قَشَاءُ» و به زینت «قُعَزَ مَنْ قَشَاءُ» آراسته و
پیراسته، قابلیت انسان را بنای مملکت و جهان بینی را به قوایم «شَدَدُ قَامَلْتَهُ»
ثابت و استوار ساخته گردانید. بیت

شهان را چنان نيك بخت آفرید

سزاوار شاهی و تخت آفرید

جهانی مسخر به فرمانشان

همه سر نهاده به پیمانشان

به فرمانشان در صف کارزار

همه جان شیرین کنندش نثار

و شمیم عنبر بیز تحییت و تسلیم و نسیم عطر آمیز درود و تکریم که هوای روح افزای روضه قدس را معنبر و فضای دلگشای خطه انس رامعطر سازد، زینده نثار مرقد منور و روضه مطهر تاجدار خطه «لَوْلَاكَ» و شهسوار معرکه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ» خطیب منبر «فَأَوْحَى» عندلیب گلشن «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى»، منبع علم «عَلَّمَهُ شَدِيدًا ثَقْوَى» و مقرب بزم «كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»، اعنی خاتم النبیین و شفیع المذنبین صلوا علیه و سلموا تسلیما و مقابرو مشاهد آل عدیم المثال آن حضرت است که به دلالت کریمه تطهیر به شرف عصمت مشرف و مخصوص و به امر بلیغ، بمنصب جلیل امامت منصوب و منصوبند لا... [۱ الف]

والی ولایت «وَالْمَنْ وَالْأَهْ» و قهرمان معرکه «عَادِمَنْ عَادَاه»، شهریار ایوان «هَلْ آتَى» و شهسوار میدان «لَأَقْتَى»، خطیب منبر «سَلَوْنَى»، وارث مرتبه هارونی، باب مدینه علم و مرسای سفینه حلم، صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین و علی اتباعهم و اشیاعهم السالکین فی طریق الحق والیقین.

اما بعد بدان^۱ ایتدک الله تعالی که در میان بنی نوع انسانی چنین دأب شده است که وقایعی که در هر زمان سانح شود از احوال انبیاء و ملوک آن را در قید تحریر آورده، مضبوط سازند که اهل هر زمان را از مطالعه آن تجربه حاصل شود، خصوصاً احوال رسول صلی الله علیه و آله و آل و اصحاب او که موجب ازدیاد اعتقاد مسلمانان^۲ گردد و احوال موافق و مخالف دین معلوم همگنان شده، به یقین پیوندد و احوال سادات رفیع الدرجات ذریه رسول الله که از جور مخالفان دین متفرق شده اند و به هر دیار پراکنده گشته اند، به چه نهج گذشته و اکثر این احوال در تواریخ متعدده مضبوط شده است. از آن جمله ساداتی که در طبرستان

رفته در آنجا نشو و نما نموده، جمعی از مردم دیندار برایشان [جمع] گردیده^۱ جهت دفع ظلم نایبان خلفاء بنی امیه و بنی عباس و غیرهما از متغلبین و سایر^۲ مؤمنین ائمه اثناعشر کمر اجتهاد به ترویج امر معروف و نهی منکر و اظهار مذهب حق بسته اکثر ایشان را فتوح روی داده چنانچه اکثر مورخین در قید تحریر آورده اند، از آن جمله حضرت سید اید قطب المحققین و قدوة العارفین سید قوام الدین رحمه الله مشهور به میر بزرگ که در مازندران خروج نمود. و احوال او در تواریخ مذکور است و آنچه معتبر است تاریخ میر ظهیر الدین است رحمه الله که از کماهی حالات مخبر بوده و به طریق بعضی از کذابین بجهت جیفه دنیای دنی و طمع از حکام [خود را آلوده ساخته] و راه فقرانه پیموده آنچه از مخبرین بسی غرض به او رسیده، بلکه از والد و اعمام خود که صاحب آن قضایا بودند شنیده، در حیطة ضبط آورده و از احوال طبرستان از زمان ماضی [۱ب] و زمان خروج سید اید مزبور که در سنه ستین و سبعمایه بوده، الی ثمانین و ثمانمائه که اولاد [او] والی بوده اند ذکر نموده و آن مدت یکصد و بیست سال است و بعد از آن نیز بعضی از مردم [قسمتی] از احوال را در قید تحریر در آوردند، اما نه بوجه صحیح. لہذا راقم حروف در ضبط بعضی از احوال مشغول گردیده، رجاء واثق که موفق گشته، به اتمام رساند بحق الحق والنبی المطلق.

گفتار

در حکومت اولاد میر محمد ساری و خلاف
ایشان بایکدیگر و وقایعی که در آن زمان سانج گشت

میر محمد - والی ساری - که احوال او و بعضی از احوال اولاد و احفاد [او را] میر ظهیر در قید ضبط آورد به اتمام رسید^۱ و ما شروع می کنیم^۲ و میر محمد را پنج فرزند ذکور بود. دو نفر از یک مادر که دختر ملک کیومرث - والی رستم دار - بود. یکی میر کمال الدین و دیگری میر قوام الدین و سه نفر از یک مادر که از قوم امرای قراتاتار بود که امیر تیمور گورکان بعد از فتح روم ایشان را کوچانیده به ماوراءالنهر می برد از سمنان فرار نموده، به مازندران آمده بودند. یکی بزرگتر میر عبدالکریم و دیگری میر عبدالرحیم و یکی میر عبدالرزاق. از عبدالرحیم و عبدالرزاق سوی سید مرتضی که سید عبدالله میل در چشم او بدست خود کشید، عقب نماند که دعوی حکومت کند. نزاع فیما بین اولاد سه برادر دیگر است، چنانچه میر ظهیر مذکور ساخت، در آخر کتاب خود. سید میر عبدالکریم بن میر عبدالله بن میر عبدالکریم است که جد او بموجب وصیت ولیعهدی، حکومت کرد و بعد از او پسرش چون به امر سلطنت قیام نتوانست نمود، میر کمال الدین - عم او را - به حکومت برداشتند و او نیز مردی متعیش بود، کمابینغی نتوانست به حکومت قیام نمودن. عزلت نشینی گرفت^۳ و مردم، میر قوام الدین را اختیار نمودند. او مرد صالح و زاهد بود قبول نمی نمود. قضا را دزدی در اسباب خارج شهر رفته مالی متعدد ببرد. مردم دادخواه فریاد بر آوردند. فرمود

۱- ظاهرأ: به اتمام رسانید. ۲- یعنی مادناً لشرح اورا شروع می کنیم.

۳- اصل: «گفت» به جای «گرفت».

که اسباب را داخل شهر بند کنند تا محفوظ باشد. امرا و مقربان به عرض رسانیدند که نه چنین است می‌باید [۲ الف] جمعی را گرفتن و شکنجه کردن تا دزد بهم نرسد^۱. میر راه سخن یافته گفت «معاذ الله که من [بفرمایم] که بیگناه را شکنجه کنند.» گفتند «امور سلطنت بی قتل و کشتن، متنسق و منتظم نمی‌شود» فرمود «عبدالله را بطلبید.» میر عبدالله را طلب نمودند چون حاضر گشت او را به جای خود نشانیده مبارکباد گفت و فرمود که جای پدر تست تعلق به تو دارد اما به شرط عدالت و احسان به زیردستان. مومی‌الیه سمعنا و اطعنا گفته درویش و غیر هم جز اطاعت را چاره ندیدند. همه به حکومت میر عبدالله. ابن میر عبدالکریم همداستان شده، نهیت گفتند.

اما میر جمال‌الدین به ملکی که پدر باوداده که آن قراطوغان^۲ بود، بدانجا رفت و میر قوام‌الدین به ملکی که پدر به او داده بود که آن مشهد گنج افروز بود بدانجا رفت و به موضعی که کشک‌سرا مشهور است در کنار رود بابل که نهایت ارتفاع دارد و محل قابل است عمارت ساخته به عبادت مشغول شد و میر محمد و الدایشان، دانسته برادران را متفرق ساخت که موجب^۳ سلطنت میر عبدالکریم شود. اما میر عبدالله بعد از مدتی عم خود را - میر کمال‌الدین - که بر مادری میر قوام‌الدین بود گرفته در حبس کرد و سید مرتضی که عم‌زاده پدر مادری او بو کشید و میر قوام‌الدین که به مشهد میر بزرگ به زیارت رفته بود و چند گاه بالتماس د اقامت نموده به تکمیل طالبان مشغول بود به خیانت روز افزونی او را چون به حسن سلوک او نظر سابق کرده شرمش آمد که حبس نماید به مقام خودش ... سبب درویشان و صلحا و فقرا عداوت گرفته علی روز افزون را که .. .

۱- اصل: رسد. ۲- اصل: قراطویمان. ۳- نقطه‌ها نماینده عبارات افاده

است که در صحافی از میان رفته است.

... وسیله به فراغ میر قوام الدین بود به قتل آورد. هر روز فتنه زیاده
 ... شد میر عبدالله هر چند التماس نمود رخصت بیرون آو ...
 ... ست میر قوام الدین از فوت برادر در حبس بسیار ...
 ... میرزین العابدین و میر شمس الدین.
 ... [۲ب] پسر بود میرزین العابدین
 به سرحد شباب و رشد رسیده بود. از کین پدر شب و روز در اندیشه بود،
 تا آنکه عزم قتل میر عبدالله بر خود جزم نمود. روزی که میر عبدالله به حمام
 رفته بود با چند نفر که معتمد او بودند به حمام رفته او را به قتل آوردند.
 وقوع این حادثه پنجم شهر ربیع الاول موافق پنجم بهمن ماه قدیم سنه اثنی
 و سبعین و ثمانمیه بود.

اما میر عبدالله [را] پسری بسود میر عبدالکریم نام، به اردوی سلطان
 ابوسعید گورکانی رفته بود. میرزین العابدین به ساری به حکومت بنشست.
 اکثر مردم با او بیعت کردند، الا میرزین العابدین پازواری و روز افزونیه که
 خلاف نمودند و به گیلان رفتند و به استدعای حاکم گیلان که در آن وقت کار
 کیا سلطان محمد بود میر عبدالکریم را مرخص ساخته به گیلان رسید کار کیای
 مذکور از حسن بیک ترکمان ... [که در آن وقت بر سلطان
 ابوسعید فائق آمده او را به قتل رسانید، مدد طلبیده شبلی بیک ترکمان را...
 ... ستاده با لشکر به مازندران فرستاد چنانچه [واقعه] مذکور در تاریخ
 میرظهير مسطور است و مکرر ... [با میرزین] العابدین جنگ کردند
 میرزین العابدین قرین فتح و ظفر گشته فایق می آمد. سه ...
 ستور جنگ همیشه از عم بزرگوار التماس دعا جهت فتح نمودی و به مقصد
 ... چهارم که باز لشکر گیلان و مازندران جمعیت کردند
 در این وقت میر ... نیز به کمال رشد و شجاعت

رسیده بود میرزین العابدین بصوب هزار [جریب]
 میر عبدالکریم در ساری به مسند حکومت متمکن شد جمیع مردم مازندران
 میر عبدالکریم موافقت کردند و یکجهت شد میرزین العابدین
 بدین برادر خود خود میر قوام الدین فرستاد در
 این باب با او مشورت نمود [هزار] جریب گذاشته میر
 شمس الدین را به حضانت ایشان . . . [۳ الف] نموده، خود متوجه هرات شده
 به خدمت سلطان حسین میرزا که پادشاه زمان بود رفته، از او استمداد نماید
 میرزین العابدین به فرموده عمل نموده، کوچ و بنه در هزار جریب، در جوار
 میر غضنفر هزار جریبی که به مصاهرت ایشان سرافراز بود، با برادر گذاشته
 خود متوجه هرات شد.

گفتار

در رفتن میرزین العابدین به دارالسلطنه هرات و به شفقت شاهانه سرافراز شدن

چون میرزین العابدین حسب الصلاح عم خود متوجه هرات گردید،
 اول به مقبل^۱ و زیارت مشهد مقدس منور سرافراز گردید. نجات دنیا و آخرت
 دریافته، بعد از آن متوجه سریر خلافت مصیر^۲ گردید و به شرف خدمت همایون
 مشرف گردید. انواع نوازشات یافته بغایت قدم او را معزز و مکرم
 داشته به عنایت بیغایت پادشاهانه سرافراز گردانید [و] به مصاحبت و مؤانست
 سرّاً و جهراً مخصوص ساخته، اکثر اوقات سلطان به وثاق او رفته، با او
 صحبت می داشتند. در هفته دو نوبت سلطان او را با مردم طلب می نمودند.
 تا آنکه روزی در باغ زاغان جشن عظیم نمود. میرزین العابدین را با جماعت
 او طلب داشته طوی عظیم ترتیب دادند. بعد از رسوم میهمانی و فراغ از

خوان، باده ناب به گردش در آوردند چون به سمع سلطان رسیده [بود] که میرزین العابدین نوازنده بسیار خوب دارد، سلطان به احضار او فرمان داد. میرزین العابدین پیر خضر سازنده را حاضر ساخته در مجلس همایون به نواختن [رود] مشغول شد جمعی از اهل آن صنعت که در آن مجلس حاضر بودند، مثل غلام شادی و سایر استادان فیما بین ایشان و مومی الیه معارضات واقع شده در هر باب. پیر خضر را پسندید، تحسین نموده حسب الامر اعلیٰ پیر خضر را مخّلع ساخته، انعام فرمودند. و همچنین جمعی از سپاهیان میرزین العابدین که در آن مجلس شریف نشسته بودند و به تجرّع مشغول بودند، امر شد که از ایشان رسوم سواری [ب] و آداب حرب می خواهیم که تماشا کنیم. پس پهلوان ایوب چغتایی را که در فن نیزه بازی و آداب سواری سرآمد بود فرمودند که مسلّح و مکّمّل به میدان درآمد. میرزین العابدین از سواران خود گسته هم تیرگر را فرمود که سوار شده، به مقابله او قیام نماید. گسته هم مزبور نیز با سلاح جنگگ، سوار شده، به میدان رفت. با پهلوان ایوب آغاز محاربه نموده، به هم درآویختند. در هر باب تلاش بسیار کردند. گسته هم در هر باب فایق آمده، مردانه می کوشید، تا آنکه کار به نیزه بازی رسید. هر دو دلیران نیزه به یکدیگر حمله بردند. چون چند حمله رد و بدل شد، میرزین العابدین به زبان مازندرانی گسته هم را نهیب داد که ترا چه می شود؟ گسته هم بغرید و حمله آور شد. تا پهلوان ایوب خواست که خود را محافظت نماید که به طعن نیزه پهلوان ایوب را از زین ربوده بر زمین انداخت. غوغای عام بلند شد. گسته هم برابر پادشاه آمده، سر فرود آورد. گسته هم نیز مخّلع شده، زین گرانمایه عطا فرمودند. باز به مجلس آمده، به مقام خود بنشست. در این وقت جوانی از چغتایی که حوصله تجرّع عظیم داشتی و

در افراط آن لقمه دعواها نمودی، شیشه شراب را برداشته، لاجرعه در کشید یوسف سخی - از ملازمان میرزین العابدین - سبویی که زیاده از آن شراب داشت برداشته، در برابر سلطان در کشید، چنانچه قطره ای نگذاشت سلطان و حضار مجلس تحسین نموده، به خلاع فاخره نوازش یافت.

چون مدتی بدین آیین به سیر و شکار در خدمت سلطان به سر بردند، میرزین العابدین اراده رجعت نموده، امرا به عرض همایون رسانیدند. بنا بر شفقت بیغایت شاهانه، عنایت بسیار فرموده به تبشیر بیغایت پادشاهانه از هر باب سرافراز ساخته بالشکر چغتای روانه مازندران نمودند. میرزین العابدین با سپاه چغتای روانه شده. چون این خبر خیر اثر به میرشمس الدین رسید با جمعی کثیر تا استرآباد استقبال نمود، به اتفاق داخل مازندران گردیدند. [۴ الف]

گفتار

در خبر دار شدن میر عبدالکریم و مردم
مازندران و جمعیت ایشان و امداد درویشان

چون میر عبدالکریم از آمدن میرزین العابدین مخبر گردید، به مجمع سپاه مازندران که با او موافق بودند فرمان داد. مردم مازندران از سادات بابلکانی و سادات پازواری و غیرهم و سادات آمل از سپاهی و درویش و لشکر رستم دار و گیلان که مسدود طلبیده بود جمع کرده، متوجه حرب و پیکار گردیدند. چون به قراطوغان رسیدند محل استوار گزیده، سپاه را فرود آورده منتظر پیکار [شدند]. میرزین العابدین چون بدان موضع رسید به محل مناسب فرود آمده، آماده قتال و جدال گشتند. سه نوبت فیما بین ایشان مقاتله واقع شده، هر نوبت خلقی به قتل آمده، هیچکدام را ظفر نبود. چرا که

میرعبدالکریم جای قایم و محل حصین داشتند. میرزین العابدین چون حال بدان منوال دید، باسپاه خود گفت «علاج این جز تدبیر نیست صلاح آنست که شما علی الصباح متوجه قتال شده جنگ را قایم سازید. من باجمعی از ابطال رجال در فلان موضع کمین نموده مستعد باشم. شما بعد از کوشش روبه هزیمت نهاده، از کمین گاه بگذرید. چون ایشان متعاقب شما از کمین [گاه] بگذرند. من از عقب دست جلادت گشوده، متوجه پیکار شوم. شما نیز برگشته ایشان را در میان گیریم. امید که نسیم فتح و نصرت به وزیدن آید.»

سران سپاه بر این همداستان شده، علی الصباح روی به سپاه خصم آورده، عازم پیکار شدند. اعادی نیز به طریق سابق دفع سایل را پیشنهاد همت ساخته، متوجه طعن و ضرب شدند. ساعتی سواران هر دو سپاه پای ثبات فشرده، به جِد و جهِد هر چه تمامتر سعی نمودند، در اثنای گیر و دار سپاه میرزین العابدین فرار اختیار نموده، پشت دادند. سپاه میرعبدالکریم به امید فتح در تعاقب، مساعی جمیله به ظهور [رسانیده] بلاتأسی و تأمل تاختند. و آثار جلادت به ظهور می‌رسانیدند. چون از [۴ ب] محل موعود که کمین گاه خصم [بود] گذشتند، میرزین العابدین چون شیر شرز به باد لیران نبرد آزموده، از عقب طبل جنگ فرو کوفته حمله آور شد، و سپاه فرار [ی] برگشته به نوعی برایشان حمله بردند که ایشان سراز پای خود نیافتند، اما چون کار بر خود تنگ دیدند، دست از جان شسته، عازم پیکار شدند. از اول روز تا قریب به زوال، دلاوران طرفین، داد مردی و مردانگی داده، خرمن حیات یکدیگر را به باد فنا دادند. آخر الامر نسیم فتح و فیروزی [بر] پرچم علم میرزین العابدین وزیدن گرفته، از سپاه مازندران و گیلان ورستمدار، اکثر جوانان کاری به قتل آمدند و بعضی گرفتار شدند. میرعبدالکریم باسپاه

شکسته، روانه ساری شده، در آنجا نیز توقف ننموده به طرف آمل نهضت فرمود.

میرزین العابدین و میرشمس الدین قرین فتح و ظفر به ساری درآمده، مسند حکومت را زیب و زینت داده، دوسه روزی آسوده شده، از آنجا روانه سرحد آمل شد [ند]. سیدهیبت الله بابلکانی که ماده فتنه بود، به قتل رسیده بود و ولدا و سیدعظیم و ولدا و^۱ از میر عبدالکریم فرار نموده، به طرف پنجاه هزار رفت و سید ابراهیم - والی آمل - نیز زخم خورده بود و همچنین سیدحسین پازواری مجروح به پازوار رفته بود. میر عبدالکریم روانه گیلان شد. میرزین العابدین به آمل نزول نمود. و سیدحسین و لد سیداسدالله آملی را والی آمل ساخته، به سرحد رستمدار رفته، ملوک رستمدار مردم امنا فرستاده عذرخواهی کردند و عهد بستند که من بعد طریق مخالفت سلوک نمایند و پیش-کشهای لایق فرستاده، صلح کردند. میرزین العابدین از آمل به کشک سرا فرودآمده، به خدمت سیدقوام الدین رسیده، انواع بشاشت از طرفین به ظهور رسانیدند. چون سید را فرزند نبود برادرزاده‌ها را بسیار دوست می‌داشت. مدت یک ماه در جوار سید بسر برده، شب و روز به صحبت^۲ کثیر-البهجت ایشان مشرف می‌شد و نقل رفتن [۵ الف] به هرات و صحبت و عیش با پادشاه ترکان نموده مبتهج و مسرور بودند. در این ایام سیدحسین پازواری به شفاعت سید به خدمت رسید و سیدشیلی که ذکر او در فصل سابق حضرت میرظہیر کرده بود و او در لپور و بندپی^۳ می‌بود با سیدقوام الدین کمال یکجہتی داشت به خدمت آمد و سیدعظیم بابلکانی نیز کس فرستاد و سید را شفیع خود کرده، غرض جمیع مردم از حرکات خود نادم شده به خدمت رسیدند.

۱- ظاهراً کلمات «ولداو» زائد است. ۲- اصل: نصیحت. ۳- اصل:

میرزین العابدین از عزم مرخص شده، به استقلال تمام متوجه ساری شده، به فراغ بال روزگار می گذرانید.

گفتار

در آمدن میرمقل ترکمان با خیل وحشم به مازندران و نهب و غارت نمودن

چون مدتی میرزین العابدین بلامنازع به حکومت مشغول بود از تصادف زمان و سوانح دوران، امیرمقل از امرای ترکمان که خیل وحشم بسیار داشت^۱، طمع در مازندران نموده، حشم خود را برداشته، از طرف استرآباد به مازندران دست تظاول گشوده، انواع خسارت به ظهور می رساند.

میرزین العابدین از استماع این خبر بسیار متألم شده، برادر خود - میرشمس الدین - را در ساری گذاشته، خود با سپاه متوجه ایشان شد. اما چون میرزین العابدین^۲ از جمله ملازمان پادشاه هرات بود، مرد معتمد به طریق چپر روانه دارالسلطنه هرات نموده، احوال یکجتهی خود و تغلب میرمقل را به عرض پادشاه رسانید و خود به طریق سپاهیگری با ایشان سر می کرد و دستبرد می نمودند. تا آنکه قاصد رسیده، سلطان استمالت نامه ای جهت میرزین - العابدین نوشت و غضب نامه ای جهت میرمقل ارسال نموده، مضمون آنکه به ازای این حرکت شنیع به معرض عتاب شاهانه معاتب و مخاطب خواهد گردید. و^۳ میرزین العابدین احکام را سوار... [بر] ده برای میرمقل و پیغام داد که تا الحال باشما بطریق مسامحه سلوک می شد... الحال موافق

۱ - اصل: است به جای داشت.

۲ - اصل: میرمقل به جای میرزین العابدین.

۳ - اصل: خواهد کرد به میر

حکم پادشاه اگر فرار می‌نمائی فیها و الامال کار به قتال و جدال خواهد بود و بهیچوجه [۵ ب] رعایت خاطر مرعی نخواهد بود. میرمقل ازدیدن احکام متوهم شده طبل رحیل کوفته، متوجه عراق شد که به خدمت سلطان یعقوب بایندری- ولد حسن بیک- رود. چون از دامغان بگذشت، حسن بیک لشکری نامزد ایشان نموده، آن بیچارگان را باخیل وحشم تاراج و تالان نمود. میرمقل را به قتل آورده عیال و اطفال را به اسیری بردند.

میرزین العابدین به مقر سلطنت خود رفته، میر غضنفر هزار جریبی که در این سفر در خدمت بود به تشریفات لایق سرافراز نمود. رخصت معاودت و انصراف فرموده فارغ البال روزگار می‌گذرانیدند. در این اوقات مردم را عیش خوش بود.

گفتار

در ذکر خروج درویشان و آوردن سید عبدالکریم

و سید ابراهیم آملی نوبت دیگر

چون سید زین العابدین بر ممالک مازندران مشغول شد، اهل فتنه و فساد را مخذول داشتی و بسیار توجه نفرمودی. کسانی را که بامیر عبدالکریم دوستی کردند و دم از ولای او زده بودند، در مقابل هریکی از ارباب بغی یکی را بر کشیده به پایۀ بلند رسانید^۱. در مقابل روزافزونی محمد دیوسواد- کوهی که از اولاد مرزبان بودند بر کشید و سواد کوه براو مسلم داشت و سادات مرتضایی را علی رغم سادات بابلکانی برداشته صورک را بایشان داد و سادات کوسه را برغم سادات پازواری پیرو ریده و درویشان را چندان و قری نهاد و درویشان میر قوام الدین [را] که قوام دین و دولت و مروج قواعد

سلطنت آن سلسله علییه بودند، مخدول و منکوب می‌داشت. چنانچه جمیع اعیان آن دیار قرین ادبار گشتند. درویشان این نوبت کمر عزل او را بجد و جهد تمام استوار نموده جمیع یکدل و یکزبان [شدند] و در این باب با اعیان ملک که منکوب بودند همداستان شده، کس به طلب سید ابراهیم آملی فرستاده، این سخن را با او در میان نهادند. سید ابراهیم [ع الف] فرمود که جمیع اعیان مازندران از طرف ساری و آمل به همین مضمون چیزی بنویسند تا من با سید عبدالکریم همعهد شده از سادات گیلان لشکر عظیم گرفته، متوجه شوم. به موجب رأی شریف او نوشته هادرسرست نموده، ارسال [داشتند] سید ابراهیم در گیلان با سید عبدالکریم مطارحه نوشتجات نموده به اتفاق بعرض والی گیلان کار کیا سلطان محمد رسانیده، ملتمس ایشان مبذول داده بالشکر بیحد به سرحد آمل رسیدند.

سید ابراهیم با ملک رستم‌دار ملاقات [کرد و] او را نیز همداستان ساخت. چرا که میرزین العابدین با ملک به طریق تسلط سلوک می‌کرده، الغرض سپاه عظیم فراهم آوردند.

سید حسین - والی آمل - از قبل^۱ میرزین العابدین قاصد بادسیر به ساری فرستاد [و او را] از احوال مخبر ساخت و خود با سپاه آمل تهیه رزم و پیکار گرفته، منتظر فرصت بود. چون به ساری رسید، سید زین العابدین، سید عظیم بابلکانی [را] که حاضر بود به سرداری منصوب ساخته، عهد و پیمان مجدد در میان آوردند. همشیره ای را در حباله زوجیت میرشمس الدین در آوردند و او را مقدم الجیش نموده فرستادند و خود با سپاه هزار جریب و استرآباد که حسب الامر سلطان حسین میرزا به امداد او مقرر بودند با سپاه ساری و سوادکوه و تالار غربی رواقه آمل شدند.

اما درویشان و اکثر مردم به سپاه میر عبدالکریم پیوستند، چون به آمل [رسیدند]. سید حسین آملی از رودخانه هراز گذشته به یک فرسنگی بموضعی متین و متعاقب یکدیگر سوار به خدمت میرزین العساین بابلکائی را که فرستاد تعجیل نمود که خود را عنان جنابید به سید گذاشته به حفظ [۶ب] مبارک باد قدوم خیر نزول فرزند ذکور میرعلی نام که در آن ولا از کتم عدم به ملک وجود آمده در سه روز به مبارکی گذرانیده، بعد از آن استمداد همت نموده، به طرف آمل شتافت. قبل از آن سید شبلی را طلب نموده با یک هزار مرد به مدد سید حسین و سید عظیم فرستاد.

چون سپاه میر عبدالکریم و سید ابراهیم به آمل رسیدند تحقیق کردند که سید حسین در خارج آمل در موضعی استوار نشسته است و محدودی چند با او هستند. عازم شدند که یک دو هزار بر سر او ریخته او را بدست که فتح رو دهد. سید حسین از این کار آگاه گشته با سید عزیز آن مقسام را گذاشته، بعید رفته، جای قایمتر از اول یافته، دستگاه کرده نشستند.

چون سپاه گیلان و آمل به نحوی که در نظر داشتند به موضع معهود رسیدند از سپاه سید حسین نشانی نیافتند. به تفحص و تجسس شتافتند. خبر یافتند که از ایشان واقف گشته، از ضعف تغییر مکان کرده، اما از آمدن سید عزیز بابلکائی مخبر نبودند. به غرور هرچه تمامتر اراده رفتن به سر سید حسین کردند و او را شکار خود دانسته. جمعی مغرور که اسبان پرزور داشتند، خود را به سرعت تمام چون برق خاطف، غرق آب و آتش، بدان مقام رسیدند. پهلوان پرغرور سواران [بتا] ختند. سید حسین یک طرف و

سید عظیم يك طرف دست به قبضة کمان کرده ،
 کردند که نشانه مضمون ترمیهیم بججارية من سجیل^۱
 ظاهر [بیت]

ز پیکان پولاد پر عقاب

نهان گشت تابان رخ آفتاب

.
 ان

تو گفستی جهان گشت دریای

. استیلا و غلبه [۷ الف] ساری از کثرت اعدا متحیر گشته
 دست تو کل به جبل المتین لطف الهی زد. کریمه «كَمْ مِنْ فِئْتَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئْتَهُ
 كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»^۲ پیشنهاد همت ساخته جنگ به صرفه می کردند
 و سپاه آمل خیرگی نموده، از همه طرف درویشان مردم را تحریر و
 ترغیب نموده، در دفع سعی می نمودند. میر عبدالکریم که پادشاه آن جماعت
 بود، به نفس خود متوجه شد و آن سپاه [که] همه نوکر و سردار بودند،
 چگونه با او توانند بر آمد؟ لهذا از مردم ساری بسیار به قتل آمدند و کار بر
 زندگان تنگ شد که در این وقت مقدمه لشکر میرزین العابدین که میر حسین
 بازواری بود با سپاه رسید و خبر رسیدن میرزین العابدین رسانید. سپاه ساری
 را رمقی به تن باز آمده، تا شب به جنگ اشتغال نمودند. هر چند سپاه آمل
 کوشیدند فتح نشد.

در آخر روز آیات نصرت آیات میرزین العابدین طالع شده ،

۱- سورة الفیل ۱۰۵ آیه: ۲۰۴ . ۲- سورة البقره ۲۵، آیه: ۲۵۵.

درمقابل لشکر خصم فرود آمده ، آن شب هردو سپاه طلایه بیرون کرده ،
تاروز در اندیشه کارزار و فکر پیکار به سر بردند.

بامداد که جهان از لباس عباسی عاری شده، تن به زیور اطلس رومی،
و پرنیان چینی بیاراست، سپاه هردو رویه به جنبش آمده ، سرداران به تجهیز
لشکر مشغول شده ، صف‌ها بیاراستند. میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه
و کمین گاه به معتمدان کاری و سپاهیان کارزاری سپرده، آغاز حرب نمودند.
اول پیادگان با تیر و کمان عازم جدال گشته، از طرفین آتش پیکار مشتعل گشته،
بسیاری از هردو گروه به خاک مذلت افتادند. چون قریب به چاشت شد
سواران منع پیادگان کرده ، اسبان تازی به جست و خیز در آورده ، به یکدیگر
تاخته، دست به تیر و نیزه و خنجر بردند. ریگ میدان راهمرنگ مرجان ساختند.
سره‌ای مبارزان چون برگ خزان از تن فرو ریخته، تن [۷ ب]
بی سر «کانهم اعجاز نخل خاویة»^۱ بر خاک مذلت افتادی. عرصه کارزار از
کثرت کشتگان چون کوهی و فضای میدان از انبوه سواران به شیوه آمده. بیت:

تن خاک گفتی پیالد همی (؟)

زمین زیر اسبان بنالد همی

ز خون گل شده خاک آورد گاه

ز کشته نبد در زمین هیچ راه

روان گشته از هر سوی جوی خون

یکی بی سر و دیگری سرنگون

سرد لاوران از ضرب چو گان تیغ چون گوی غلطان، و تنهای

گردنکشان طعمه عقاب تیر و زاغ کمان. آتش کارزار به نوعی

شعله‌ور که بهرام خون آشام را اشکِ ترجم بر دیده حسرت روان گردیده و شخص اجل را عرق اشفاق و تلافی برجبین مروت دویده . میرزین العابدین در آن روز دستبردی نموده که رستم دستان و سام نریمان اگر زنده شدنندی حلقه بندگی او در گوش و غاشیه غلامی بردوش کشیدندی، و سیدشلی نیز به نیزه پیچان، داد مردی و مردانگی می داد و زخم بسیار داشت و همچین سید عظیم بابلکانی و سید حسین آملی و میر حسین پازواری مردانگی ها نموده، به ضرب تیغ جان ستان از هر طرف از کشته پشته ها ساختند. اما محمد دیو سواد کوهی با سپاه خود به نوعی با اعدا کوشیدند که مزیدی بر آن متصورا نباشد. و از آن طرف میر عبدالکریم و سید ابراهیم مردانگی ها نمودند به ضرب تیغ تیز و ناوک خون ریز انتقام می کشیدند . بسیاری از دلاوران سپاه را به خاک مذلت انداختند. سید ابراهیم زخم منکر برداشت. سپه سالار گیلان کیا فرخ نام به قتل آمد. از این سبب شکست بر سپاه گیلان افتاد. میر عبدالکریم با جمع درویشان ثبات قدم ورزیده ، هر چند کوشیدند که مگر آن جماعت به جای خود قیام نمایند مفید [۸ الف] نیفتاد. سید ابراهیم نیز از اثر زخم کاری فراری شده ، نسیم فتح و ظفر بر رایت نصرت آیت میرزین العابدین وزید. سپاه آمل وقت شب به لشکر گاه اول رسیده اقامت ننموده روانه شهر شدند و لشکر رستم دارو گیلان:

«شکسته سلیح و گسسته سپر
نه بوق و نه کوس و نه پروای سر»

روانسه رستم دار شدند میر عبدالکریم به آمل رسیده اقامت فرمود. اما میرزین العابدین قرین فتح و ظفر آن شب همان جا به سربرد. علی الصباح روانه آمل شد. میر عبدالکریم از آمل روانه رستم دار شده ، آنجا نیز اقامت ننموده ، روانه گیلان شد. پای صبر در دامن استقامت پیچیده ، در گیلان در

جوار سادات آنجا به سر می برد. و میرزین العابدین به آمل رسیده ، به زیارت میر بزرگ علیه الرحمة مشرف شده ، به امور ملکی پرداخته، سید حسین آملی را به انواع، نوازشات نمود به ملک موروثی ممکن ساختند و در قلع و قمع مردم مفسد و مفتن مساعی جمیله^۱ به ظهور رسانیده بیت:

به رجا سر فتنه جوئی که دید بیرید و بر رخنه ملک چید

ازلوث وجود مفسدان آمل را پرداخته، متوجه ساری گشته، به کشک-سرا، نزول اجلال فرمود. میر شمس الدین نیز از ساری آمده ، مدتی در خدمت عم به سر برده ، سیرو شکار باز مرد شده و آن نواحی وضبط و نسق پرداخته^۲ اعداء و مخالفان را بر انداخته، محبان را به نوازش انعام و احسان معزز و سرافراز ساخته.

در این وقت خبر وفات سید ابراهیم آملی رسید، از طرف [او] فارغ بال شد و سید شبلی نیز به علت آن زخم ، جهان فانی را وداع نموده ، از جهت او تأسف خوردند. و به صواب دید سید قوام الدین ملک او را به اولاد او ارزانی داشتند و سید حسین پازواری به دستور [۸ ب] به سپهسالاری طرف غربی بابلکان سرافراز و سید عظیم تالار به سپهسالاری طرف غربی تیجنه-رود و محمد دیو به سپهسالاری مابین تالار و تیجنه رود و سواد کوه و همچنین هر کس [را] به قدر حال، پایه و مرتبه افزودند. چون دوماه بر این بگذشت از عم مرخص شده، روانه ساری شده، با درویشان به مقام انتقام شده، مشهور است که جمعی کثیر از ایشان به قتل آورده ، و بعضی بر آنند که درویشان علیحده خروج نموده بامیرزین العابدین . جنگ به زبان مازندرانی درویش چاق می نامند. العلم عند الله^۳ اما از انتقام درویشان ، شکست به دولت این

۱- اصل: حبله به جای جمیله. ۲- جمله مغشوش و آشفته است ظاهراً افتادگی دارد.

۳- عبارت مغشوش و آشفته است.

خانواده رسید. چرا که بعد از خواری و ذلت، این گروه را اعتبار و اختیار مثل اول [نماند]. لهذا مردم را طمع در حرکت آمده بی ممانعت جمعی، بعضی خیال فاسد صورت بست. چنانچه معامله روز افزونی و غیره سیأتی [ذکره] ان شاء الله .

نقل است که بعد از قتل درویشان ، درویشی صاحب حال را به خدمت میرزین العابدین آوردند. بعد از تشخیص حال او که از جمله مخالفان [بود] به رسم خفت در جنب سازنده‌ها جادادند که نشست. چون درویشان از مناهی و نامشروع کمال اجتناب می‌ورزیدند. خصوص درویش صاحب سلوک [را] شنیدن ساز چه گنجایش دارد. حسب الاشارة سازنده به نواختن ساز مشغول شد. درویش تن به قضا داد و گوش به ساز داده ، سری می‌جنبانید و تصدیقی می‌نمود. حاضران متعجب شده ، از او پرسیدند که شنیدن ساز و نمودن تصدیق از شما محل تعجب است. شرح این بیان فرمائید. درویش گفت «بلی، درد دلی می‌گوید و حال خود را بیان می‌کند. چون موافق دیدم مقال او را تصدیق می‌نمایم. گفتند «چه می‌گوید؟» درویش گفت «می‌گوید که حیات من درد دنیا زیاده از دوماه نبود [۹ الف] و بیش از برگی تناول ننمودم بدین حیات ذلیل و لذت قلیل و تمتع عز جزیل، چه عذاب‌ها که نکشیده و تلخی‌ها که نچشیده‌ام. قبل از موت، اسباب حیات که قوت لایموت بود از من قطع نموده ، در خانه بر من تنگ بستند و در آن تنگنای تاریک رشته مرّوت گسستند. نه راه گریز و نه روی ستیز. چون حال تنگ گشته، مشرف بر موت شده ، قطع امید حیات نموده، از رشته بر خود کفن تنیده، در آن مضیق به صد خواری شربت نا گوار مرگ چشیدم. بعد از آن جسد ضعیف مرا به آب گرم که «فی سَمومٍ وَ حَمِيمٍ» را مصداق بود غوطه داده، بگذاختند و با خار محنت رشته‌های مذلت که محل اقامت جسد بود، جدا ساخته، با منجیق عذاب تمامی اعضا را

متفرق ساخته، هر تاری را به چرخ جفا پیچیده به گردش آورده، به نوعی که شرح آن در بیان نکتجد، بعد از آن نوبت دیگر تارها را چنان تاب داده‌اند که از تنگی حال، زبان مقال قاصراست. به این زاجرات بر این چوب بسته، پیوسته در کشاکش داشته، به ضرب نشتر مضراب، رگ رشته جان را تار و پود از هم جدا نموده، هر چند می‌نالیم و می‌زارم و تضرع می‌نمایم، اثر ترحمی متصور نیست. هر گاه این حیات قلیل و تمتع ذلیل سبب این همه عذاب و ستم و علت عنا ورنج و الم گردد، پس چگونه بود حال کسانی که از حیات خویش برخوردار و بی‌نیاز و از خوان الوان دنیا روز و شب به التذاذ تازه و تنعم بی‌اندازه، مبتهج و مسرور و سرافرازند؟ با وجود سلطنت و کامرانی و تسلط و جهانبانی، ابواب عدل و رأفت و طریق مروت و مرحمت مسدود ساخته، به ارتکاب مشاغل ظلم و سفک دماء و اخذ اموال عبادالله به غلبه و استیلاسلوک جد و جهد مرعی دارند.

چون میرزین العابدین استماع این کلمات [۹ب] بیانات [نمود] از اعمال نامحمود رجوع نموده، از درویش عذر خواسته، مشروط بر آنکه «مضی مامضی» آنچه گذشت، گذشت، من بعد درویشان نسبت با او در مقام رضا جوئی و فرمان برداری بودند و او با ایشان به طریق سابق به اعزاز و احترام سلوک می‌نمود.

گفتار

در حکومت میرزین العابدین و قضیه سانحه او
و جلوس میر شمس الدین به مسند سلطنت

در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه، در عین حکومت و استقلال میرزین العابدین اراده شکار نمود. حرم محترم او دستمالی را که به دستور آنجا نقش می‌نمودند، در دست داشت. به طریق مطایبه گفت که این را چند

روزمی دوزی؟ گفت تاتوازشکارمی آیی من این را تمام کرده [ام]. بدین موجب فیما بین شرط واقع شد. او به طریق شکار بیرون رفت و حرم او مشغول دستمال شد. چون حضرت میر را دو حرم بود و این یکی محبوب القلوب او بود و دیگری نه، آن یکی نزد والدۀ میر بدی این بسیار می گفت و خود را نزد [او] بغایت خوش ذاتی و صلاح جلوه [می داد]. آن بخت برگشته از فسانه های بی اصل او نهال محبت در چمن دل کاشته و رقم عداوت آن بر لوح سینه نگاشت، پیوسته بر دفع آن حیلها و غدرها ترتیب می داد، هیچکدام مؤثر نبود. تا آنکه به قتل او مصمم گردید که سم تظلم در کار او کند؟ در این روز که معز که خالی دید، خود به نفس کثیف ارادۀ طابخ طعامی نموده، طعامی مهیا ساخته؛ قدری سم در صحن طعام که جهت او فرستاد تعبیه کرده، ارسال نمود، آن بی گناه چون ذوق دوختن دستمال داشت، سرطعام را پوشیده گذاشت. عصری که میرزین العابدین از شکار مراجعت نمود، به حرم سرا رسید. حرم او دستمال را تمام کرده، به استقبال شتافت. بعد از پرسش حال و احوال دوختن دستمال، پرسید [۱۰ الف] که چیزی هست خوردنی؟ گفت «بلی، والدۀ شما طبخ کرده جهت من بخش فرستاد.» فرمود «بیار» چون آورد و سرپوش برداشت، از روی اشتها لقمه [ای] برداشته تناول فرمود. گفت «آه این چه طعام بود؟» حرمش خواست بخورد نگذاشت. لختی از آن به سگ شکاری داده در دم آماس کرده، بترقید ضعیفه شروع در گفتگو کرد. گفت «نه گناه تو نیست. والدۀ من جهت تو ساخته بود نصیب من شد. چاهی که جهت تو کنده بود فی الحقیقه قسمت خودش شد. من حفر بشر لایحه قد وقع فیه^۱. بیت:

چه خوش گفت آن پیر نیکو سخن

که چه را باندازه خویش کن

القصة این خبر فی الحال منتشر گشته، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت جمع گشته، اطباء حاذق حاضر ساختند و به علاج کوشیده، نافع نیفتاد. ساعت به ساعت اشتداد یافته، آثار موت ظاهر گردید. جمله امرا و اعیان و سپاهی ورعیت حاضر شدند. میر شمس الدین راطلب نموده از حضار جهت [او] بیعت استانده، برجای خود به سلطنت بنشاند و او را درباب سلوک نیک وصیت فرمود. همان شب طایر روح پرفتوحش از تنگنای قفس جسمانی به فضای دلگشای عالم روحانی پرواز نمود. ندای «إِرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً»^۱ را به گوش هوش اصغاء نموده به اجابت «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَكَ لَبَّيْكَ» سرافراز گشته، به «تَقَعَّدَ صِدْقِي عِنْدَ مَلِيكَ مَقْتَدِرًا»^۲ آشیان نمود؛ «انالله وانا اليه راجعون»^۳

میر شمس الدین بعد از مراسم تعزیت و لوازم عزاء، در ساعت [سعد]

به مسند سلطنت مستقیم گردید.^۴

گفتار

در بیان سلطنت میر شمس الدین و وقایع زمان حکومت او

میر شمس الدین بعد از برادر، در ساعت سعد با شوکت و اقبال به مسند حکومت بنشست و با مردم به طریق عدل و انصاف سلوک نمود، منصب [۱۰ب] سپهسالاری شرقی را به سید عظیم بابلکانی که همشیره [اش] در حباله

۱-سورة الفجر، آیه: ۲۸. ۲- سورة القمر، ۵۴، آیه: ۵۵. ۳- ظاهرأ:

مقیم گردید.

زوجیت او بود، داد و غربی را به طریق سابق به میرحسین پازواری داد. و مابین تالار و تیجته رود را به کارگزاری محمد دیو گذاشته، به استقبال روز-افزونی اشارت نموده محمد دیو را پایه اعتبار به فلک دوار رسیده، کمال تربیت بهم رسانیده اکثر امرا و وزراء، در ظل فرمان او بودند. اما سید عظیم بابلکانی در منصب خود مستقل بود و عزت او نیز در کمال ترقی بود. اما مدتی بگذشت و مردم در امن [و] امان روزگار [می] گذرانیدند، میر شمس الدین عازم کشکسرا شده، به خدمت عم بزرگوار و مدتی در آنجا به سربرده، چون میر علی ولد میر قوام الدین، عم او به کمال رشد رسیده، بارفروشه راباتوابع به او اوزانی داشته، صبیبه میرحسین پازواری را به جهت او خطبه نموده، در حوزه نکاح آورد. بعد از مراسم عروسی و طوسی، به ساری رفته، میرحسین پازواری نیز بدین اعتبار ترقی یافته، محل اعتماد کل گردید.

چون سید عظیم و میرحسین هر دو سپهسالار [و] به نسبت قرابت سرافراز بودند، محمد دیو را اعتبار در تنزل آمده [به میر] حسین حسد می برد. اما چون مدتی بدین متوال گذشت در سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمائه حضرت سید قوام الدین [را] عارضه‌ای روی داد. طبع شریف از جاده اعتدال منحرف شد، سپاه ضعف و بیماری بر ملک بدن استیلا یافت. طبیبان حاذق هر چند که به علاج کوشیدند، روی شاهد فرج^۱ و شفا به حجاب شده، عارض^۲ پوشیدند. روح مقدس از آلائش جسمانی و عوارضات و فتور نفسانی منزجر و دلگیر شده، از عالم فانی میل به سرای باقی نموده همگی نفس ذوق و شخص شوق [مایل] لقای حضرت احدیت و جوار قرب صمدیت [۱۱ الف] گردید. و به حضور فرزند ارجمند فرمان داد. زبان درُ افشان به نصایح

دلپذیر گشوده، و در طلب حضرت سلطنت پناهی به جلد تمام قاصد فرستاد. روز دیگر حال متغیر شده، تکرار وصیت [را] به فرزند و سایر درویشان [ایشان را] حاضر نمود. سه نوبت کلمه توحید بر زبان آورده، مرغ روحش به بال «ارجعی الی ربک»^۱ به طیران آمده به مأمن «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»^۲ به شاخسار «طبتّم فادخلوها خالِدین»^۳ «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بیت:

دوست در خان دوست مهمان شد

جان مشتاق نزد جانان شد

آرزویش تمام شد حاصل

از خودی درگذشت و شد واصل

قطرهٔ پاک سوی دریا شد

در دریای هستی آرا شد

چون حضرت میر به عالم باقی شتافت، درویشان و سایر مردمان به موافقت فرزند ارجمندش به لباس سوگواری ملبس گشته و به مراسم تعزیت کوشیده، اراده به خیر نمودند. بنا بروصیت او به آستانهٔ جد بزرگوارش بردند و دفن نمودند. میرعلی ولد اوسه روز در آنجا مکث نموده، به اطعام فقرا و مساکین و تصدق مشغول گردید. بعد از آن متوجه مقام خود گردید. آن روز میرشمس‌الدین از ساری رسیده، به مراسم تعزیت وزاری و بکا [و] بیقراری سه روز گذرانده، چهارم میرعلی را با جمع متعلقان از عزرا بیرون آورده، به خلاع فاخر سرافراز ساخت. و مشهد گنج افروز [را] را که

۱- سورة الفجر ۸۹، قسمتی از آیه ۲۸

۲- سورة الفجر ۸۹، آیات ۲۹ و ۳۰.

۳- سورة الزمر ۳۹، آیه: ۷۳.

ملك موروثی او بود، مالا و منالا اضافه آنچه داشت نمود. از هر جانب امرا و اعیان مازندران و ملوک رستم‌دار و سادات هزار جریب به پرسش آمده، لوازم تعزیت به جا آورده، رخصت انصراف یافتند. میرشمس‌الدین بعد از فراغ این قضیه جانسوز و لوازم تعزیت، عنان مراجعت منعطف ساخته، روانه دارالسلطنه ساری شد.

گفتار

در وقایعی که از زمان میرشمس‌الدین سانج‌گردید
و آمدن میرعبدالکریم نوبت دیگر به مازندران
به امداد سادات [۱۱ ب] گیلان

چون دو سال از سلطنت میرشمس‌الدین متمادی شد، میرعبدالکریم را باز از سواس بعضی مردمان، خصوص محمد دیو سواد کوهی، هوای مازندران در سرافتاده، از سادات گیلان استمداد نموده و از سلاطین ترکمان نیز احکام گذرانیده مردم دارالمرز را به مدد او امر فرمودند. چون با سپاه به رستم‌دار آمدند، [از] ملوک رستم‌دار ملک کیومرث بن جهانگیر ملک نور بود و ملک اشرف بن تاج‌الدوله اسکندر ملک کجور موافق حکم مزبور استمداد نموده، با لشکر گیلان و رستم‌دار به سرحد آمل رسید. سید حسین آملی را نیز به سواس شیاطین الانس و الجن، خذلان نکبت دامنگیر گشته، با ایشان موافق شد. سپاه آمل نیز جمعیت نموده، از سپاهی و ارادل و اوباش که پیوسته منتظر فتنه و فسادند که مگر يك دو سه روز شکم سیر نمایند، به سبب فترات ملک و پراکندگی، مردم درویش و عجزه و مساکین و سایر رعایا، الغرض لشکر موفور غیر محصور جمع آمدند. چون این خبر به والی ساری رسید، به جمع سپاه فرمان داد، به اندک روز جمعیت عظیم روی

داده، از هزار جریب و استر اباد مدد آمده، از ساری نهضت نموده، متوجه غربی تالار شدند. چون به پای تیجن رسیدند، مردم غربی فوج فوج به لشکر گاه می رسید. میر حسین پازواری که سپهسالار غربی بود رسید و اولاد سید شبلی به خدمت آمدند و میر علی - ولد میر قوام الدین عم او - به حضور رسید و از آنجا به کشک [سرا] برده، اسباب ضیافت به اعلی مرتبه ترتیب داد. چند یوم در آنجا عرض سپاه دیدند که موضع وسیع بود و از سپاه سواد کوه جمعی قلیل رسیده و خبر بیماری محمد دیو سپهسالار رسانیدند و آنکه بعد از چند یوم خواهد رسید. چون از کشک سرا متوجه آمل شدند و سپاه [۱۲ الف] آمل نیز از آمل گذشته به لاله آباد رسیدند. در این ایام خبر عصیان محمد دیو رسید که می خواست که به مدد میر عبدالکریم رود، باز تغییر رای نمود به استواری و تهیه قلاع سواد کوه سعی می نماید و ذخیره می کشد. میر شمس الدین کسی معتمد به نزد او فرستاد که [به] بهانه پرسش بیماری، او را ملاقات نمود، مافی الضمیر او را معلوم نماید، بلکه منع و نصایح دلبذیر نموده، او را به خدمت آورد. و خود به قریه ساسی کلام^۱ رفته، به موضعی حصین لشکر نموده، آماده محاربه شد. لشکر میر عبدالکریم نیز به نزدیک رسیده بودند، چنانچه مقدمه سپاه بهم رسیده، دست یازی نیز واقع شد. آن روز به شب رسید. بیت:

روز دیگر کین جهان پر غرور

یافت از سرچشمه خورشید نور

ترك روز آمد ابا زرین کمر

هندوی شب را به تیغ افکند سر

سران سپاه و دلیران رزم خواه به هوای رزم، کمر جلا دت بسته، صفوف سپاه آراسته و پیراسته نموده، پیادگان را پیش رانده، آغاز حرب نمودند. پیادگان سپاه از طرفین دست به آلات و ادوات نموده، شعله آتش پیکار به فلك دوار رسانیدند از اول روز تا وقت زوال نفیر دارو گیر به کره اثیر رسیده، خرمن حیات به آتش قتال سوخته، یکدیگر را به باد فنا می دادند. سواران صف اشکن و دلیران رزم زن [کسدا] نیز عنان انتقام جنبانیده، فی الفور تلاقی فریقین دست داده شد. به حمله های متواتر دمار از یسکدیگر بر آورده، دو دریای تیر و تیغ و نیزه به جوش و زمین از سم ستوران درخروش آمده، تیغ انتقام از چاه نیام برآمده، در برابر آن دلیران شناور و تیر صاحب کین از تنگنای زندان ترکش و کیش رسته در لجه سینه پر کینه غوطه ور گردیده، از کثرت قتال و شدت جدال پای معرکه کارزار از خون جوانان در گل و صحن [۱۲ ب] میدان از شکاف سینه دلیران پر دل، نه پدر را به پسر ترحمی، و نه برادر [را از] برادر آزرمی، بیت:

چنان رگل شده خاک آورد گاه

که شد تنگ بر مور و بر پشه راه

پدر را نبد بر پسر روی مهر

تو گفتی به خشم اندر آمد سپهر

برادر ز کجمن برادر بدرد

رخان زرد، لبها شده لاجورد

تا وقت غروب آفتاب نیا سودند. وقت شام دلیران خون آشام، دست

انتقام را از آستین بیرحمی کشیده، هر دو سپاه به آرامگاه رفته، رخان از گرد

ودست از جان شسته، با کمال خوف و توهم بیا سودند.

میرحسین آملی که مجروح شده بود، در خفیه نزد میرشمس‌الدین فرستاد. عذر تقصیر خواسته، قرار به فرار بدل نموده به آمل رفت. میر-عبدالکریم از استماع این خبر موحش متألم شد. لابد از آن مقام به موضع دیگر به طرف آمل که جائی استوار بود رفت. میرشمس‌الدین آن روز در همان مقام بیاسود و کشتگان را دفن نموده، از آنجا روانه لشکرگاه میر-عبدالکریم گشته، باز دولشکر به هم رسیده آثار شجاعت به ظهور رسانیدند. تاشب به ضرب تیغ و تیر و تبر بایکدیگر کوشیدند و بسا سرکشان که شربت فنا نوشیدند. اما سپاه میرشمس‌الدین خیر گسی نموده از سپاه خصم بسیاری به قتل آوردند.

چون شب درآمد بسیاری از سپاه میرعبدالکریم فرار نموده و بعضی داخل عسکروالی ساری شدند. میرعبدالکریم در همان شب از آمل گذشته به سرحد رستمدر فرود آمد. میرشمس‌الدین روز دیگر به آمل رسید. سید حسین آملی فرار نمود از شهر بیرون رفت. اما مردم مصلح و امانا در میان انداخته، پیشکش لایق رسانیده، صلح نموده که به دستور سابق والی آمل بوده، در خدمتکاری تقصیر نموده، مساعی جمیله به ظهور رسانند. میرشمس-الدین از جهت آنکه از هر گوشه مردم زیاده سردست تطاول بر آورده بودند و محمد دیو در سواد کوه خلاف ظاهر نموده، کسی که بدان مهم رفته بود آمد و خبر خلاف اورا [۱۳ الف] رسانید، لابد سیدحسین را مستمال ساخته مجدداً عهد کرد که من بعد با اهل خلاف مسوائقت ننماید. از آنجا مراجعت نموده، به کشکسرا نزول ساخت. دوسه روز آرام گرفته میرحسین پازواری [را] با سپاه غربی و فوجی از سپاه ساری به سر محمد دیو فرستاد و گفت که اول اگر توانند به نصایح دلپذیر اورا رام نموده به نگاه آورند والا به قید

واستیلای هرچه تمامتر بامردم سواد کوه سر نموده تا از او دست کوتاه نکرده، مومی الیه [را] به قید ذلغل و سلاسل آورده، بیاورند.

سران سپاه غربی مثل سید مرتضی کوسه و تیمور رئیس و اولاد سید شبلی و سادات هندی و محمدی خطیر بالاتجنی و غیرهم در تحت رایت سپهسالار مزبور روانه سواد کوه شدند و میر شمس الدین به بار فرو شده رفته، از راه کنار دریا روانه ساری شد. میر علی سه منزل با او رفته مرخص گشته، به بار فرو شده مراجعت نمود.

اما چون میر حسین پازواری به سواد کوه رسید، محمد دیو را به نصایح مشفقانه و سخنان پدرانیه نرم کرد که ترك مخالفت والی ساری نموده به سخن مفسدان، خانمان خود به تاراج ندهد و اطاعت را گردن نهاده، به سلامت از این گرداب محنت به ساحل نجات [افتد]. اولاً قبول نموده، بالاخره از واهمه آنکه مبادا که خواهند به مکر وریو دست و گردن دیو بیندند آن بسی خرد به زبان جاسوس ایشان را غافل کرده يك شب بر سپاه ایشان شبیخون برده خلقی را به قتل رسانید. اما میر حسین از مکر او آگاه شده سپاه را در آن شب به طریق حزم سپاهیگری به جا باز داشته، نگذاشت که پراکنده شوند، تا صبح علم بر افراخت. میر حسین سران سپاه را فرمان داد که از هر طرف راه بر او بگیرند که مبادا گریخته بیرون [۱۳] ب رود. عسا کر نصرت مآثر از برای دفع او کمر اجتهاد بسته، محمد دیو را در میان گرفتند، و قریب به آن بود که گرفتار شود. بعضی از [مردم] سواد کوه که به بلد آن سرزمین بودند، او را به هزار حمله بیرون برده، خود را به قلعه رسانیدند. میر حسین به پای قلعه رفت. از جنگ قلعه کاری پیش نرفت. و آن مردك با مردم سواد کوه یکدل شده شبها بر سر اردو می ریختند و روزها را در بند

می کردند که کسی از جهت آذوقه بیرون نرود. میرحسین بی حصول مقصود از سوادکوه مراجعت نموده ، به ساری رفت و احوال به عرض رسانید. بعد از مدتی باز سپاه دیگر به سرکردگی سیدعظیم بابلکانی - سپاهسالار طرف شرقی - ارسال نمودند و مدتی در آن دیار مکرر آتش قتال و جسدال برافروختند. اما آن مفسد به دست نیامده به قلعه اولادگریخته ، سپاه ساری معاودت نمودند .

گفتار

در ذکر رفتن والی ساری به طرف غربی و اراده تسخیر سوادکوه و سرداری آقا رستم روز افزون و آنچه در آن اوان سانح شد

چون تطاول و شقاوت محمد دیواز حد گذشت ، میرشمس الدین مکرر لشکرها فرستاد به جنگ او و ظفر نکردند. آتش غضب او ملتهب شده ، به بهانه آنکه به طرف غربی نزول اجلال خواهم نمود که چندیوم به سیر و شکار آنجا مشغول گردم به احضار عسا کر نصرت مآثر اشاره نمود. به اندک زمان جمعیت عظیم دست داده ، در ساعت سعد از ساری به توفیق باری عزاسمه ، پای دولت به رکاب سعادت آورده ، به سنگریزه نزول اجلال نموده ، سپاه فوج فوج می رسیدند و از آنجا به پیشه سرولهرم تشریف بردند. چون وقت بهار بود سپاه در صحرا فرود آمدند. چون شب رسید ، همه کس [۱۴ الف] به جای خویش آرمیدند. والی ساری خود متوجه شده ، بر اثر طایه گرد لشکر بگردید. از هر خیمه و پرده ای گذشت. از کیفیت حالات مخبر شده ، به جایی رسید که شخصی نشسته بود و با پدر خود گفتگو از هر باب می نمودند. تا به جایی رسیدند که گفت نمیدانم قحط رجال شده که حاکم و پادشاه ما آن

قدر کس ندارد که از عهدهٔ محمد دیو و مردم سواد کوه بیرون آید که خود باید متصدی چنین امری سهل شود. محمد دیو که باشد اگر مرا به طلبد و به من لشکری بدهد به توفیق الله دمار از روزگار او برمی آرم. پدر منع او نمود که مدتی است که جماعت ما بی اعتبار و منکوب شده اند الحال چنین گفتگو اگر به سمع^۱ ایشان رسد باز حمل بر زیاده روی ما می نمایند، و ما را صاحب داعیه اخذ نموده، دشمنان را راه سخن پیدا شود و در قلع و قمع ماسعی می نمایند. میر شمس الدین این سخن را استماع نمود. آهسته روان شد و به محل خاص نخود رفته، بی آرام و اندیشه، [در] آن مقام شب به سر برده، صبح کس فرستاد جوان معهود را طلبید. جوان ترسان و هراسان به خدمت رسید. حضرت سلطنت پناهی او را نزد خود طلبیده، گفت «از عهدهٔ سخن دیشب بیرون می آیی یا نه علی الرسم حرفی گفتی؟» جوان زمین بوسیده، به عرض رسانیده «آنچه گفتم صد چندان به اقبال ولی نعمت به ظهور خواهم رسانید.

تو مرا دل ده و دلیری بین

رو به خویش خوان و شیری بین»

میر شمس الدین به غایت شادمان گشته، از نام و نسبت پرسید. گفت «رستم روز افزون». چون روز افزونی در این سلسله علیه مدت مدید خدمات نموده بودند و پیوسته به مناصب ارجمند سپاهسالاری و غیره [۱۴ ب] سرافراز بودند در زمان میرزین العابدین مستأصل شده بودند چنانکه اثری از ایشان نمانده بود.

میر شمس الدین را به فال نیک آمد. گفت «ان شاء الله رسنم دیو کش است و قتل این شقی که دیواست به دست رستم است.» رستم زانوزده عرض نمود که مکرر لشکر بر سر او رفته ظفر نیافتند. الحال این غلام زاده می رود

به‌یمن دولت و اقبال ولی نعمت پالهننگ در گردنش به خدمت می آورم^۱ یا سر آن بدگهر را نثارسم ستور همایون می کنم. بیت.

چومن با سپاه اندر آیم به جنگ بیرم سر دیورا بی درنگ

بدان تا که از بندگان زین سپس نجوید خلاف خداوند کس

میرشمس الدین بر او آفرین نموده، میر فرمود تارستم را به خلع فاخر و اسب وزین زرین سرافراز نموده، سپه سالاری جای دیو^۲ بود و مابین^۲ تالار و تیجنه رود به او داده، با سپاه روانه سواد کوه نمود.

گفتار

در رفتن رستم به جنگ محمد دیو [و] گرفتار شدن محمد دیو
در جنگ آقا رستم و حالات ایشان

چون آقا رستم به منصب جلیل القدر سپاه سالاری سرافراز شد، روز بروز مراتب او افزون تر شد تا محسود همگنان گردید، چنانچه مرقوم قلم مشکین رقم خواهد شد.

میرشمس الدین از آن مقام کوچ نموده به علی آباد نزول فرمود. جمیع^۲ لشکر که همراه او بودند به آقا رستم داده، سرداران را به اطاعت او فرمان فرمود. ایشان را روانه^۴ شیرگاه نمود [و] خود متوجه بالاتیجن شد و میر-علی را در آنجا ملاقات نمود [و] به کشک سرا تشریف برده به صید و شکار اشتغال می نمودند. آنکه مدد هر روزه برای آقا رستم [می] فرستاد [و] از حال او آگاه بودند و سفارشات می نوشتند. اما آقا رستم و سپاه از علی آباد روانه شد [۱۵ الف] و به شیرگاه رسیدند و از آنجا متوجه سواد کوه شدند

۱- اصل: بیاورم ۲- اصل: تا مابین. ۳- اصل: جمع. ۴-

و مردم سواد کوه این خبزر را به محمد دیو رسانیدند. محمد دیو چون معلوم نمود که رستم سپهسالار شده اراده دیو کشتن دارد بر خود بلرزید. بیت:

چو دانست آن دیو ناسازگار

که رستم شد آماده کارزار

رخ دیو از بیم شد قیر رنگ

تو گفتی براو شد جهان تاروتنگ

پس از کنگرش بسیار بامعتمدان از قبیل «اَلْغَرْدِقُ یَتَشَبَّهْتُ بِکَلِّ حَسْبِی» تحفه ای چند جهت میرحسین کیای چلاوی فرستاده، او را به مدد خود طلبید. میرحسین کیا جمعی از مردم فیروز کوه و جابلرود را به مدد او فرستاد تا آمدن مدد محمد دیو تنگه سر کلاه را مسدود ساخته پلهارا قطع نموده، انواع حراست به ظهور رسانیدند. آقارستم چون خبردار شد تبردار و بیل دار پیش روی سپاه قرارداد که راهها و پلها را ساخته میگذشتند و اکثر جائی که سوار را عبور متصور نبود پیاده شده عبور می نمودند و اگر اعادی مانع می شدند با ایشان پیاده قتال نموده منهزم می ساختند و راه را درست نموده روانه می شدند. چون داخل سواد کوه شدند، انواع غلظت به ظهور رسانیده، خانهها را بسوختند و اموال را تاراج نموده از قتل و غارت دقیقه ای فرو گذاشت نمودند. رعبی عظیم در دل اهل آن دیار جای گرفته، دانستند که این نوبت تاب مقاومت از ممتنع است. در هر منزل جمعی از دیو برگشته، به اردوی آقا رستم ملحق می شدند. مومی الیه اکثر را مخلع ساخته، انواع نوازش مینمود، تا آنکه جماعت مست و کالی و غیرهما از مردم معتبر به خدمت رستم آمدند. رستم ایشان را نوازش و دل آسا نمود. حسن مست قبول نمود که آقارستم را به سر دیو برد. آقارستم او را به مواعید دل پسند خوشدل ساخته، همان شب سپاه

را به سر محمد دیو [برد]. آن برگشته [۱۵ ب] بخت غافل از این معنی [بود] که صدای کره‌نای و کوس به گوشش رسید. از غلغله سپاه که گوش مهر و ماه کر و از شیئه اسبان و گیرودار دلاوران که مرخی الحذر الحذر می گفت، سراسیمه از جای جسته، به سپاه خود فرمود که حمله آور شده، راه برایشان ببندند.

بیت

وقت ضرورت چونماند گریز

دست بگسیرد سر شمشیر تیز

مانند دیو ازدوزخ جسته، سر راه بر سپاه خصم گرفته، مقدم الجیش را باز پس دوانیده دلیران دگر باره بر اعداء حمله آور شده، جنگ در پیوستند. سپاه دیو سراسیمه گشته؛ مردم نیز در کوه مدد کرده، پای ثبات افشردند. محمد دیو را غرور حکومت و حمیت جاهلیت دامنگیر شده، عنان اختیار از کف داده، پای تهور بایکجهتان پیش گذاشته، بسا دلیران را تیغ تیز [او] از پای در آورده، خود را به قلب لشکر که جای آقارستم بود رسانید. رستم چون دلیری و تهور دیو دید، عنان شجاعت جنبانیده، بالشکر انبوه، مانند سیل روان از کوه، متوجه آن سپاه خصم شد. به یک حمله رستمانه صفت، پناه اعدای را برهم زده قریب نیم فرسنگ ایشان را به پیش دوانید. بسیار از مردم سواد کوه به قتل آمده و بسیار مجروح شدند. رستم فرمود که از هر طرف راه بسته، ایشان را در میان گرفتند و داد مردی می دادند. در اثنای رزم، چشم رستم به محمد دیو افتاد که چون شتر مست کف بر لب آورده، داد دلیری و پهلوانی می داد [و] از کشته پشته‌های نهاد. هر چند سعی می کرد که مگر راه یافته خود را به قلاع خود رساند ممکن نشد. رستم با دلیران صف شکن خود را به او رسانیده، [۱۶ الف] سپاه او را پراکنده ساخت. هر چند سعی کردند که او را زنده بگیرند میسر نشد. آقارستم با تیغ تیز با او مقابله شده آغاز حرب نمود. محمد

دیو دانست که این رستم است. تیغی حواله رستم کرد. رستم تیغ را به سپر گرفته، تیغی بر کتف اوزد که زره را دریده، یک دست را از کار انداخت. دیو چون بسیار کوشش کرده بود، از پا در افتاد. خواست که برخیزد که تیغی دیگر بر سرش زده، از کار رزم و پیکاری بیکار ساخت. فرمود که سرش را بریده بر سر نیزه کرده، منادی در دادند که اینک سر محمد دیو! لشکر او که متفرق در جنگ بودند چون این ندا شنیدند، بعضی که طریق یافتند، به انهمزام رفتند و بعضی امان طلبیدند. آقا رستم ایشان را امان داد. در همان موضع فرود آمد [و] به جمع مال و اموال سپاه خصم فرمان داد. در ساعت شخصی را به بشارت فتح به کشک سرا فرستاد. روز دیگر آنچه از اموال به دست او و سپاه آمده بود جمع کرده، آنچه قابل سرکار والی مازندران بود با سر محمد دیو روانه نمود و باقی به سپاه قسمت کرد.

اما میر شمس الدین از خبر بهجت اثر مستبشر شده، به اتفاق میر علی روانه ساری شدند. چون به ساری رسیدند از آن جانب فرستادگان آقا رستم رسیده، سر محمد دیو را با اموال و ذخایر و اسلحه و امتعه لایق رسانیدند.

عرضه‌ای^۱ در این باب نوشته بود مشتمل بر وقایع گذشته و کیفیت حالات سابقه و مشحون بر آنکه چون میر حسین کیای چلاوی جرأت نموده، سپاه به امداد محمد دیو خائن فرستاد، بلکه به اغوای او محمد دیو از جاده متابعت منحرف شده بود، مناسب آنست که ما با سپاه [۱۶ ب] در این سرحد آمدیم فیروز کوه را تصرف نموده به جبلرود تاخته دقیقه‌ای از نهب و غارت فرو گذاشت نمائیم و آنچه میسور بوده باشد به عمل آوریم تا موجب تنبیه و تأدیب او شود و من بعد پای ادب به دامن استقامت پیچیده، زیاده از حد گلیم خود دراز نکند.

میر شمس‌الدین از رسیدن ایشان مبتهج و مسرور گشته، ابواب بشاشت و انبساط مفتوح داشته، به انواع نوازش و انجای تحسین فرستادگان را بنواخت و جواب عرضه را با خلعت فاخر و نشان حکومت سواد کوه و فیروز کوه جهت آقارستم ارسال نمود و جهت سران سپاه نیز تشریفات ارزانی داشته، فرستاده، مقضی‌المرام به آقارستم پیوستند^۱.

آقارستم استعداد محاربه نموده، اول به فیروز کوه رفته، مردم فیروز کوه که از ظلم میر حسین کیا به جان رسیده بودند، به او ملحق شده فیروز کوه را متصرف شد. از آنجا به طرف جبلرود نهضت نموده جبلرود و سردره خوار^۲ را تاراج نموده، انواع خرابی به رعایا رسیده به امان آمدند.

میر حسین کیا از جرأت خود نادم گشته، قلعه استانا و ندرا که در سردره خوار است و قلعه‌ای محکم و حصن متین بود قایم کرده، به اسباب قلعه‌داری پرداخت. آقارستم تا گریزان رفته در فکر آن بود که قلعه را حصار کرده مدد دیگر طلب نماید و به تسخیر آن پردازد که میر حسین کیا به صوابدید بعضی از مردم مصلح باهوش [کس] فرستاده، ابواب مصالحه و موافقت گشوده، عهد و پیمان در میان آوردند. جبلرود را با توابع و بعضی از محال قریه فیروز کوه را به او مسلم داشتند و قلعه فیروز کوه با بعضی توابع قریه به او به آقارستم مسلم داشتند.

بدین طریق صلح نموده، آقارستم [۱۷ الف] معاودت نموده، قلعه فیروز کوه را به کوتوال امین سپرده، مایحتاج ایشان را سرانجام داده، به سواد کوه رسید. در آن‌جا نیز معتمدان خود به قلعه‌ها فرستاد [و] خود با سپاه متوجه ساری شد [و] به عز بساط بوسی مشرف گشت. والی ساری به شفقت شاهانه او را بنواخت و به منصب و کالت سرافراز گردانید. روز بروز اعتبار او در ترقی و ازدیاد بود و

۱- اصل: پیوست. ۲- اصل: را و سردره خوار تاراج.

مومی الیه نیز خدمات پسندیده به جای آوردی تا چنان شد که بی رأی و تدبیر او هیچ امر متمشی نمی شد. بیت:

نشود کار عالمی به نظام
گرنه پای تو در میان باشد

غرض میرشمس الدین سراورا از چرخ برین گذرانیده، جمیع امور مملکت به کف کفایت او گذاشت حتی عزل و نصب امرا و اعیان حضرت، منوط و مربوط به امر او بود تا آنکه کرد آنچه کرد سیأتی ذکره ان شاء الله تعالی.

گفتار

در حبس آقارستم و گرفتن سیدحسین آملی

چون آقارستم به درجهٔ اعلی رسید، با اعیان مازندران به طریق تفوق سلوک نمودی و کس را به کس نشمردی. سادات بابلکائی - سیدعظیم و سیدفخرالدین - که همشیرهٔ ایشان در حبالهٔ زوجیت میرشمس الدین، سرافراز بود، بعضی ازارکان دولت و اعیان مملکت را با خود موافق ساخته، متفق - القول شمه‌ای از بی اعتدالی و زیاده روی آقارستم را به عرض رسانیده، حتی به نحوی سعی شدند که زیاده بدان متصور نیست. قریب به آن شدند که او را ضایع سازند. اما چون میرشمس الدین حقوق جرأت او را ملحوظ نظر ساخته، او را مقید ساخته، به قلعه‌ای فرستادند. و امورملکی به سادات بابلکائی رجوع شد. اما چون بارفرو شده و توابع را بامشهد گنج افروز، میرعلی - ولد عم او - داشت و آمل را سیدحسین آملی و سادات شبلی و بندپی ای صاحب بودند و تابع میرعلی بودند، میرشمس [۱۷ ب] الدین را در طرف غربی چندان اختیاری نبود. در فکر آن شد که آمل را از سادات انتزاع نماید [و] متصرف شود، از ساری به کشک سرا نزول نمود. میرعلی انواع بشاشت کرده، ابواب ضیافت مفتوح داشت. میرشمس الدین در این جزع افراط نمود

جمعی از فدویان را که به کاکل تراشان معروف بودند و تسمیه کاکل تراش آنکه چنانچه میرظهیر علیه الرحمه در فصول سابقه ذکر نموده که داب مردم مازندران آن زمان چنان بود که در سر مو گذاشتندی و آنرا کلالک گفتندی و خود را کلالک دار نامیدندی. چنانچه شاعر طبری گوید. بیت:

نی مشکین کلال و بر سر مال مدو کرد

می روز ره سبوی جیم و دال و او کرد

تا آنکه سیده اید قطب المحققین سید قوام الدین معروف و مشهور به- میر بزرگ منع نموده سر ایشان را تراشید یحتمل که این جماعت بقیه آنها بودند. غرض که کاکل تراشان مثل با شدن کشندی ترکان بود.

القصة میرشمس الدین چهل نفر از ایشان انتخاب نموده ایشان رامست نموده، شیر گیر شدند. گفت می خواهم که الحال سوار شده ایلغار کنید. وقت صبح داخل آمل شده، میرحسین آملی را گرفته وقت ظهر به من برسید. ایشان «سمعنا و اطعنا» گویان سوار شدند. اول طلوع فجر به آمل رسیدند. به درخانه والی آمل رفته، مشخص کردند که او به حمام رفته است. به هیأت اجتماعی به مسلخ حمام رفته، میرحسین آملی را از حمام بیرون آورده تا مردم خبردار شدند از پل هراز گذراندند. هر کس به سر راه می آمد یا در عقب، به شمشیر جواب گفته [با] زدن زدن از سراچه آمل گذشتند؟ وقت زوال آفتاب میرحسین را به کشک سرانیدند. میرشمس الدین او را به ساری فرستاده، محبوبس ساختند و آمل را به میرعلی سولدعم خود- ارزانی داشته، بار فرو شده را از او گرفته به سید فخرالدین بابلکانی [۱۸ الف] داد. میرعلی را با سپاه به آمل فرستاد [و] خود در بار فرو شده چندیومی مکث نمود، تا آنکه میرعلی آمل را به استقلال تمام متصرف گردید. او از بار فرو شده متوجه ساری شد.

چون مدتی بر این بگذشت سیدعظیم بابلکانی را غرور تقرب و فرط

اختصاص قرابت و وسوس شیطانی تغییر سلوک نموده، با مردم به طریق استغناء و تکبر سلوک می کرد. و آنچه موجب رضای آلهی و رفاه عجزه و مساکین رعایا و سپاهی و لایق دولت سلطنت پناهی بود به ظهور نمی رسانید و سید فخرالدین دربار فرور شده دست تعدی دراز نموده، ابواب تعیش و رفاه بر رعایا مسدود ساخته، به جرم اندک جریمه بسیار نمودی، تا اهالی آن دیار مکرر شکوه نموده و احکام گذرانیده، نفع نداشت. این مقال را به سمع انور رسانیدند، موجب بی التفاتی شد. در این اثنا به مدد بخت فیروز و اقبال عدوسوز آقارستم از قلعه فرار نموده، خود را به در خانه والده معظمه حضرت سلطنت پناهی رسانیده، بند شمشیر در گردن و کفن در دست بدو پناه آورد. آن خاتون خواهه را فرستاده، آقارستم را دلداری داده، خود به خدمت ولد ارجمند رفته، در خواه جرایم او نمود. حسب الامر عالی شمشیر از گردن او در کرده به شرف پابوس سرافراز ساخته از جرایم او گذشته مخلع ساخته، به مزید قرب اختصاص یافت. اما چون سید عظیم و سید وهاب از آمدن آقارستم و تقرب او مخبر شدند، برادران باهم مشورت نموده، گفتند که میر شمس الدین، آقارستم را بخشیده به مزید قرب مخصوص ساخته، می خواهد که روکش ما کند و ما را عار و اهانت است که با رستم روز افزون هم چشمی کردن. علاج آنست که ما به هرات رفته، از سلطان حسین میرزا سپاه گرفته، بیائیم و میر عبدالکریم را از گیلان بیاریم و به تخت [۱۸ ب] سلطنت بنشانیم.

سید وهاب گفت «این چه سخن است مادر خانه را از دست نمی گذاریم. جمیع سپاه تابع و مطیع ما اند، با ایشان حسن سلوک مرعی داشته، در ملازمت سعی میکنیم. آقارستم پیوسته نمی تواند که در خانه باشد، نه او را تردد باید کرد، در محل فرصت، کار او را بسازیم. سید وهاب بسیار کریم بود یک روز

درساری صدنفر را خلعت پوشانیده بود و با مردم به وجه احسن سلوک می نمود.

سیدعظیم سخن او را قبول ننموده، کوچ و متعلقان خود را برداشته، متوجه استرآباد شد. کسانی که لاف محبت ایشان می زدند از ایشان فرار نمودند. سیدفخرالدین نیز خود را به برادران رسانید. سیدوهاب را درسرخانه کوچ گذاشته، روانه گیلان شده، به خدمت میرعبدالکریم مشرف گشتند. میرعبدالکریم ایشان را به خدمت میرزا علی سلطان - والی گیلان - برده از او استمداد نمودند. حضرت سیدمیرزا علی، ملتمس ایشان را مبذول داشته، معتمدی به همراه سیدعظیم نموده، او را به رشت به خدمت امیرحسام - الدین فرستاده، از او نیز استمداد جسته لشکر بی‌پس^۱ روانه لاهیجان شده، به لشکر لاهیجان ملحق گشتند. میرعبدالکریم و سادات بابلکانی با سپاه بیه‌پس و بیه پیش^۲ که قریب به پانزده هزار بودند به رستمدار رسیده، از سلوک رستمدار نیز استمداد نموده، حسب الائتماس والی گیلان سپاه عظیم به رفاقت ایشان روانه نمودند. از مردم اوباش و اجامره نیز جمعی کثیر بدیشان موافق شده، جهت نفع خود جمعیت نمودند.

غرض عرض سپاه به بیست هزار می رسید. بعضی سی هزار نیز گفته اند علی اختلاف الروایتین. چون بحوالی آمل رسیدند، مردم آمل از جهت سیدحسین آملی پریشان خاطر بوده، ظاهر نمی کردند. اکثر هوخواهان اولاد سیدرضی الدین به آن سپاه ملحق شدند. [۱۹ الف] اما چون قبل از آن خبر به آمل رسیده که سیدعظیم به گیلان رفته سپاه بیه‌پس و بیه پیش^۳ را با میرعبدالکریم برداشته، روانه آمل است، میرعلی - والی آمل - قاصد فرستاده

۱- همان بیه پس است. ۲- اصل: به‌پس و به‌پیش. ۳- اصل: به‌پس

میرشمس‌الدین را از این واقعهٔ هایلّه آگاهانید. و خود به جمع سپاه و آلات حرب مشغول شده، دفع اعداء را پیش‌نهاد همت ساخته، توکل به حضرت مسبب‌الاسباب نمود. جهت دفع اعداء نهایت احتیاط مرعی می‌داشت.

اما میرشمس‌الدین از این خیرموحش بسیار اندیشمند گشته، آقارستم را با سپاه عظیم به‌مدد میرعلی فرستاده و نامه نوشته که آقارستم [را] با سپاه به خدمت آن اخوی فرستادم. باید که کمال حراست و احتیاط مرعی داشته با ایشان به طریق خدعه عمل نموده، جنگ روبرو ننموده، تا من به شما برسم. آقارستم با سپاه و نامه روانه شده، به اندک مدتی به آمل رسید. اما میرعلی آمل را گذاشته از پل هراز گذشته به موضعی حصین مقام کرده با سپاه بنشست. سپاه گیلان به آمل رسیده، سه روز اقامت نموده، چهارم به دلالت مردم آمل جمعی از ابطال رجال که به بازوی خود لاف‌گزار می‌زدند، با سپاه برسر میرعلی رفته، جنگ انداختند. سپاه میرعلی نیز مردانه با ایشان کوشیده، طریق حزم و سپاهیگری منظور داشته، آن روز تا به شب محاربه نمود [ند] بسیاری از سپاه گیلان مقتول و مجروح گشتند و از مردم میرعلی نیز معدودی چند مقتول و مقروح شده، آن شب آسودند. صبح که خور از دریچهٔ خرچنگک^۱ سر بر آورده، عالم را به نور جمال و کمال منور ساخته، سپاه گیلان را داعیهٔ رزم به امید فتح زیاد شده، به شدت هرچه تمامتر جنگ در پیوستند. هر چند ایشان بیشتر سعی نمودند، به جایی نرسید. بسیار کس مجروح و مقتول گشته، به ستوه آمدند.

وقت عصر میرعلی سوار شده، با فوجی از مردم کار آزموده از یکطرف بیرون آمده، چون شیرشروزه برایشان [۱۹ ب] تاخته، دادمردی و دلاوری داد به هر طرف که رونهادی، صف سپاه اعداء به هم برزده، چون بنات‌النش

۱- ظاهراً اشاره به برج سرطان است که ماه اول تابستان باشد.

پراکنده کرد. مردم گیلان را خیال آنکه این سپاه دیگر است که به مدد رسید، وقت غروب انهزام یافته، پشت دادند. میرعلی ایشان را تعاقب ننموده، از معرکه بیرون نرفت که صرفه رفتن نبود. مبادا چشم زخم برسد. بهمین فتح راضی گشته در مقام خود فرود آمد. اما سپاه گیلان از مقام خود گذشته يك فرسنگ عقب تر فرود آمدند و کس فرستاده مدد طلبیدند.

چون میرعلی مخبر شد از آن محل به محل دیگر نزول نمود که بسیار به جهت جنگ، محل استوار بود. میر عبدالکریم از آمل بیرون آمده، به لشکرگاه رسیده، احوال معلوم نمود. بسیار ملول و محزون گردید، از پس نشستن و شکست خوردن. با وجود کثرت، علی الصبح خود متوجه پیکار شده به حوالی لشکرگاه میرعلی رسید. آن مقام را خالی یافتند. همان جا فرود آمدند جاسوسان خبر رسانیدند که در فلان موضع رحل اقامت انداخته، منتظر پیکار است. میر عبدالکریم شمه‌ای از جلادت و قوت و شوکت او شنیده بود که بسیار قوی هیکل و زورمند است. کمان او را کسی نمی‌تواند کشید و تیر او از همه تیرها بلندتر است. به جهت آنکه دست او بسیار دراز بود چنانکه می‌گویند که به زانو می‌رسید. در سر او نشانی بود مثل پنجه آدم. غرض جوانی بسیار خوب و دلیر بود. آن شب آنجا بوده، در آخر شب کوچ کرده، وقت صبح بر سر میرعلی تاخت. بایست هزار نفر بلکه زیاد [تر]. ایشان بهمه جهت دوسه هزار نفر بودند چون میرعلی سپاه خصم به نظر آورد، از کثرت ایشان متعجب شد. به سپاه خود فرمود که ما جز آنکه شرایشان را به توفیق الله از خود کفایت کنیم دیگر چه چاره است. با ایشان به طریق قلعه سلوک باید کرد. هر طرف از حوالی خود راه را مسدود ساخته، مستحفظان گماشت [۲۰ الف] و باقیه سپاه بردفع اعداء عازم گشته... اسب و آدم را انداخته، نگذاشتند که پیرامون ایشان

در آیند. اما چون روز قریب به زوال رسید، کار بر مردم میرعلی تنگ گردید. مشرف بر فرار شده بودند. باز میرعلی لاعلاج خود عازم جنگ شد تا آنکه کار به جایی رسید که آن سپاه از هر طرف سورن انداختند و خیرگی می کردند و میرعلی سپاه را به نصایح دلپذیر تسلی داده می گفت «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَتَهُ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ، محبان! ویکجهتان! زمام اختیار به دست صبر داده، توکل به حضرت عزاسمه نمائید. شاید فرجی رو نماید. الا که اندک سستی ظاهر کنید پامال قهر و غلبه اعادی خواهید گردید» و خود می کوشید و مردم نیز بقدر مقدور مساعی جمیله به ظهور رسانیده، دادمردی می دادند. اما نه در بازو قوت و نه در کیش و ترکش تیرمانند. بسیار بیچاره شده بودند که در این اثنا آواز طبل و کره نای از طرف ساری بلند شد. سواری دمان برفت. آقارستم را فریاد بر آورد و احوال گفت. آقارستم با دلیران، مرکب چنان جهانیدند. بیت:

سبک شد عنان و گران شد رکیب

بلندی ندانست کس از نشیب

همی ساخت تا قلب آوردگاه

بیاری بیآورد رستم سپاه

سپاهی بیامد در آن دشت رزم

کز ایشان می آرزو خواست بزم

آقا رستم خود را به خدمت میرعلی رسانیده، به مشرف دستبوس مشرف گشته، عازم پیکار گردید. با آن سپاه بر آویخته، داد رزم و کشش و کوشش داده، دقیقه ای فرو گذاشت نمود.

اما چون شب درآمد میرعبدالکریم به محل لایق فرود آمده، به اراده

آنکه صباح دمار از سپاه خصم بر خواهد آورد. چرا که سپاه میرعلی بسیار عاجز شده بودند و از سپاه آقارستم نیز جمعی سهل آمده (؟)، بعضی مجروح گشتند. آقارستم آن شب صلاح چنان دید که از آن مقام به مقام دیگر رفته [۲۰ ب] در باب محاربه دفع الوقت نموده، تا ببیند که از پرده غیب چه صورت ظهور خواهد نمود، و کتابت میرشمس‌الدین رسانیده. مشحون به همین مضمون. چون سپاه خصم به خواب غفلت رفتند میرعلی و آقارستم کوچ کرده به یک دو فرسنگی به موضع ساسی کلام که جای قایم بود و از اعمال ساری بود فرود آمدند. مردم آن دیار از شیخ و شاب با سلاح جنگ به خدمت رسیده [مژده] اقامت رسانیدند. یک دور و زیاسودند. روز سوم سپاه خصم به آنجا رسیدند. ایشان نیز مستعد قتال شده باز این گونه با ایشان جنگ به گریز می کردند و انتظار نصرت از حضرت عزت جل جلاله می کشیدند.

اما میرشمس‌الدین بعد از آقارستم بامعدودی چند از ساری ایلغار نموده، روز هفتم خود را به شهر و بلده قم که محل نزول موبک سلطان یعقوب ولد حسن یک تر کمان بود - رسانیده، پیشکش لایق بگذرانید. از کار کیا میرزا علی والی لاهیجان شکوه نمود که پیوسته در ایقاع فتنه و فساد مازندران سعی بلیغ به ظهور رسانیده مشوش اوقات من و سکنه آن دیار از عجزه و مساکین می شود.

سلطان یعقوب کمال اعزاز و احترام والی مازندران به جای آورده، سه روز به مهمانی و صحبت سرافراز ساخت. [روز] چهارم، بکریک موصول صاحب ری را با سپاه موفور بسلام محصور به مدد حضرت سیادت و سلطنت پناهی نامزد فرموده [و] معظم الیه را به خلاع شاهانه سرافراز ساخته، روانه نمود. اما میرشمس‌الدین چون به سرحد فیروز کوه رسید، جهت بشارت، قاصدی به خدمت میرعلی روانه نمود آنچه واقع شده بود، از حالات کثیر-

البهجات، در قید تحریر آورده، ارسال فرمود. قاصد بادسیر چون برق خاطف خود را به مازندران رسانیده در حالتی که محاربات متعدده فیما بین میر عبد الکریم و میرعلی و آقارستم واقع شده بود در هر مکانی دیگر محاربه ای واقع شد، باز به مکانی دیگر تغییر مکان نمودندی تا به سرحد بالاتجن بسدین منوال رسیده بودند. هر چند میر عبد الکریم سعی می نمود [۲۱ الف] که خود را به ساری رساند مومی الیها سد طسرق نموده، جنگ می انداختند. اما چون خلقی آمده در تحت رایت میر عبد الکریم مجتمع بودند، در حال ضرورت سپاهیان خود را به کنار کشیده، طریق حزم مسلوک داشته به موضعی دیگر که بالضروره خصم را عبور بایستی کرد فرود آمده، سد ابواب می نمودند. اما سپاه ایشان از کثرت طعن و ضرب و شدت مصایب حرب به ستوه آمده بودند. در چنین حالتی مسرعی بادسیر^۱ همدند نظیر رسیده، بشارت رسانید. میرعلی و آقارستم با سپاه شادان شده، نجروش سپاه بگوش مهر و ماه رسیده، طبل بشارت زدند. میرعلی و آقا رستم و سران سپاه [و] بسزرگان لشکر، فرستاده را هدیه ها دادند و سپاه به زبان حال بدین مقال مترنم شده می گفتند:

بیت

براین مژده گرجان فشانم رواست

که این مژده آسایش جان ماست

میر عبد الکریم و سپاه گیلان از صدای کوس شادانۀ اعداء و غلغلۀ ندای بشارت خصم متحیر شده، جاسوسان رفته، خبر معروفه را رسانیدند و این خبر به اطراف [و] جوانب شایع گشته، خلق بسیار در ظل رایت میرعلی و آقارستم جمع آمدند. باز سپاه میر عبد الکریم جمعی که اجامره و او باش آمل و رستم دار بودند فرار نمودند. میر عبد الکریم و سپاه گیلان و رستم دار به کنکاش نشسته

چنان مقرر کردند که يك منزل فراتر نشسته، به کنار بابل رود، رزمگاه ساخته، آماده و مستعد قتال میرشمس الدین شوند، تا از پرده غیب چه صورت به عالم بروز و ظهور جلوه نماید. لهذا از بالاتجن نهضت نموده به کنار بابل رود فرود آمده، اطراف سپاه را به جرو خندق استوار ساخته، قرار گرفتند.

میرشمس الدین بابکر بيك موصولو و سپاه ترکمان به علی آباد رسیده، از کیفیت محاربه و حالات هر دو سپاه مجملی معلوم نمود. روز دیگر به سپاه خویش ملحق شده چون از معاودت اعدا به کنار بابل رود به جهت حرب و پیکار و استعداد آلات قتال و جدال واقف [۲۱ ب] گشته يك دوروز به جهت آسودن سپاه ترکمان در آن موضع به سر برده، هر سو باز دست به اسباب جنگک فراهم آورده انجام شاهانه تحصیل نموده، با کمال استعداد در روز سوم روانه ملاقات شد. چون تلافی فریقین در وقت چاشت روی نمود سپاه از دو طرف صف بر کشیدند. [مصراع] چو لشکر گاه شطرنج آرمیدند، بکر بيك با سپاه ترکمان آغاز حرب نموده، لشکر گیلان به مقابل ایشان آمده هر دو گروه انبوه درهم ریخته: بیت

برآمد خروشیدن دارو گیر

درخشیدن خنجر و زخم تیر

ز پیکان پولاد و پسر عقاب

نهان گشت تابان رخ آفتاب

دو لشکر چنان بر هم آویختند

که گفتی بهمشان برآمیختند

ز گرد سواران در آن پهن دشت

زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ز بس کشته افتاد در دشت کین

نبد جای پرنده‌ها بر زمین

چون جنگ‌تر کمان و سپاهیان گیلان اشتداد یافت، سپاه رستم‌دار از زمین و سپاه آمل از سار به مدد رسیده، بر تر کمان چیره شدند. میرعلی با سپاه خود از طرف راست خود را به سپاه آمل رسانیده و آقارستم از چپ تاخت آورده بود و رستم‌دار مقابل افتاد. رستم‌اریان پای ثبات افشرده به آقارستم به نوعی کارزار نمودند، که کار زار شد آقا میرعلی چون به سپاه آمل زد، داد دلیری [و] مردانگی داده، به هر طرف روی می آورد، از کشته پشته می ساخت و سپاه او چون بعضی مردم آمل بودند آملیان در صف کار [زار] دمار از هم بر آورده دست و خنجر را به خون یکدیگر خضاب کرده، ترحم نمی نمودند. چون مردم آمل را سرداری چنان از خود نبود، میرعلی که مدتی والی آمل بود، بدیشان رسیده، با تیغ بیدریغ محابا نمی نمود. و اهمه عظیم در ایشان راه یافته، خروش الامان بر آورده، خود را به سم ستور او انداخته، از میر عبدالکریم برگشتند. میرعلی ایشان را امان داده به خدمت میر شمس‌الدین فرستاد [۲۲ الف] و خود را به مدد آقا رستم رسانیده سپاه رستم‌دار که چون جبال شامخه در ثبات قدم، راسخ دم بودند، قریب به آن بود که آقارستم را از جای برداشته، به پس دوانند. در لحظه‌ای سپاه مذکور حمله ایشان را تاب آورده، مردانه کوشیدند. آخر الامر متزلزل شده، پشت نمودند. میر عبدالکریم چون چنان دید، حال خود با سپاه به مدد آمده، گریخته‌ها را به وعده‌های دل آویزو مواعید غلیظ ترغیب و تحریض می نمود. اما نفع نداشت. میر شمس‌الدین نیز خود را به مدد بکر بیک^۱ و سپاه تر کمان رسانیده، سپاهیان گیلان را بسیار به قتل آورد و جمعی کرد را مجروح ساختند و سپاه رستم‌دار اکثر به قتل آمدند و مجروح بسیار بود به صد جسد و

جهد شب چون نزدیک بود درنگ نموده، به فرار نرفتند. اما چون شب شد هردو سپاه به پنهانگاه خود رفتند.

سپاه میر عبدالکریم صلاح در کوچ دیده، همان شب متوجه آمل شده، روز دیگر به آمل رسیده، رحل اقامت انداختند و از هر سوی موافقان و درویشان به خدمت رسیده، باز در صدد استعداد جنگ شده، کوچه بند نموده، از هر طرف سپاه طلب نموده، مدد می خواستند. اما میر شمس الدین از فرار خصم شادان گشته، شکر ایزدی به جا آورد. و از آنجا به بارفروش ده رفته، سپاهش آسوده گشته، مردم ترکمان به شهر فرود آمده از کوفت راه و تعب رزمگاه بیاسودند. اما جاسوسان خبر میر عبدالکریم و تهیه جنگ مردم آمل و کوچه بند می رسانیدند. میر شمس الدین با سپاه از بارفروش ده متوجه آمل شد چون به نزدیکی آمل رسیدند، از جانب سادات گیلان و ملوک رستم دار، مردم مصلح رسیده، سخن صلح آوردند که مردم مازندران از ایام قتل میر عبدالله الی الآن آسایش ندیده، پیوسته در قتل و کوشش و نهب و غارت و مشقت گرفتارند. اولی آنکه میر عبدالکریم را نیز برادر خود دانسته برخی از مملکت مازندران به او ارزانی [۲۲ ب] دارند تا از غربت خلاص شده به رضاجوئی آن حضرت سعی نموده بدین [امر] دقیقه ای فرو گذاشت نماید. و کس نزد میرعلی فرستاده ایشان را نیز مدد خود ساخته گفتند که جد شما میر محمد آمل را از سادات آمل گرفته، به عم شما که میر عبدالکریم است داد. الحال شما نیز بدان سنت عمل نموده آمل را به میر عبدالکریم بگذارید. چنان دانید که سادات آمل از اولاد سید رضی الدین والی آنجا اند. میرعلی راضی شده، به امداد بکر بیک میر شمس الدین را نیز راضی کردند و در این حین سید حسین آملی به

جوار رحمت ایزدی رفته بود و از ایشان کسی که قابل حکومت باشد نبود. سادات آمل و درویشان نیز بدین امر راضی شدند. بعد از تردد بسیار صلح شد که میر عبدالکریم به آمل و حوالی قریبه راضی شود و در فرمان برداری و رضاجوئی مساعی [جمیله به ظهور رسانیده] به هیچ وجه خلاف نوززیده، سیدعظیم بابلکانی را به او سپارد. والی ساری را اعانت در هریاب سمعنا و اطعنا گوید الا آنکه خود از خدمت معاف او را بطلبند تا حد آمل^۱ و میرعلی به بار فروش ده و توابع قایل وقانع شود و سایرین با سایر مملکت در تحت تصرف بندگان والی ساری باشند و حکم او بر همه جاری بود و از فرمان لازم الاتباع او سر نیچییده، حکم او را مطاع دانند.

بدین قرار صلح نامه ای نوشته، به نشان سادات گیلان و ملوک رستم دار و سادات حکام مازندران و بکریک موصول و همه امرای ترکمان مزین گشته. میر عبدالکریم به آمل قرار گرفته میر شمس الدین و تکلیف حضور نمایند^۲ و سپاه ترکمان متوجه ساری شدند یک ماه ایشان را در ساری نگاهداشته ابواب ضیافت و مهمانسی مفتوح ساخته هر روز به سیر و شکار و چوگان و سایر لهو و لعب می گذرانیدند.

بعد از آن مومی الیه را راضی و شاگرد ساخته از تکلفات و امتعه واقمشه واسبان [۲۳ الف] تازی و اسلحه خوب از نقود و اجناس و سلاح و غیره پیشکش جهت سلطان یعقوب ترتیب داده، به اتفاق ایشان به کسان خود سپرده، ارسال نمود و همچنین سایر امرا و سران سپاه را بعد از رضاجوئی آنان بکر بیک به قصد مراجعت از ساری روانه قم گشت و بعد از مراجعت

۱- ظاهراً افتادگی دارد. ۲- معنی عبارت روشن نیست. ظاهراً افتادگی دارد.

ایشان میرعلی مرخص گشته، بملك خودرفت. اما آقارستم وسایر امرا در خدمت بوده ، روزگار به فراغ بال می گذرانیدند ومردم کاسب ورعایامرفه الحال شدند.

www.tabarestan.info

تبرستان

فصل

در ذکر باقی احوال میرشمس الدین و میرعبدالکریم و رفتن
میرعبدالکریم به گیلان و استقلال میرشمس الدین در کل مازندران

چون میرشمس الدین از دغدغه جنگ و آسیب اعدا فارغ گردید ،
به صلاح آقارستم، سیدعظیم بابلکانی را به آمل رسانیده ، به عیش و عشرت
مشغول شد. در ساری طرح چارباغ انداخته در وسط حقیقی آن، عمارت عالی
بنا نهاده به اندک زمان به اتمام رسانید. فرمود تا مصوری آن صورت جنگ-
گاه گیلان و سپاه خود را آنجا مصور ساختند. چنانچه بعینه رزمگاه مشاهده
می افتاد. از اطراف و اکناف مردم به تفرج و تماشا می آمدند. در ساعت سعد
فرشهای ملون و قالیه های ابریشمین گسترده ، طوی عظیم ترتیب دادند. سه
روز جشن نموده ، روز اول فروش و ظروف را جمیع به حضار مجلس بخشید.
روز دیگر اسباب مجدد گسترانیده ، به دستور سابق در آخر مجلس به آقاخضر
چارمانی عطا فرمود. روز سیوم که به اسباب تازه عمارت را آراستند و زینت
از آن دوروز زیاده کردند ، به غضنفر شیخ نامزد فرمود. غضنفر مزبور مردم
را ازدخول در عمارت مانع آمد. میرشمس الدین از سبب منع از او استفسار
نمود. به عرض رسانید که حضرت خداوندی جمیع اسباب را به بنده کرم

فرمودند و من راضی نیستم که این جمع کثیر، اموال مرا در تحت قدم آورده استعمال ظروف و غیره نمایند. اگر حضرت عالی را [۲۳ ب] اراده آن باشد که ایشان به دخول مرخص شوند، جمیع اثاث البیت را از این غلام خریداری نموده، قیمت آنرا از سر کار عالی تسلیم بنده نمایند بعد از آن مختارند.

میر شمس الدین از این قول متبسم گشته، فرمود از خزانه قیمت آنها را تسلیم او نمودند و اهل مجلس داخل شده، هر کس به جای خود بنشستند و به صحبت مشغول گشتند. غرض بقیه عمر را در آن عمارت دلکش به عیش خوش گذرانید و آن عمارت تا زمان میر سلطان مراد که متواتر احوال او مذکور خواهد شد، موجود بود. العهدة علی الراوی.

القصة میر شمس الدین جمیع امور ملکی را به کف کفایت آقا رستم گذاشته، اکثر اوقات به سیر و شکار و صحبت در عمارت گذرانیدی. آقا رستم با مردم به طریق غلبه سلوک نمودی، هر که را می خواست منصوب و هر که را نمی خواست معزول می ساخت. با آنکه اکثر معارف مازندران را ملک موروثی می باشد که همان به تیول ایشان مقرر است، نسلاً بعد نسل چنین است، او اکثر را تغییر نموده، به مردم غیر قابل می داد. بدین سبب مردم را تفرقه خاطر روی داد و در بند ایقاع فتنه شدند. چون مدت دو سال متمادی شد و میر عبدالکریم از اوضاع آقا رستم و تظلم مردم واقف گشت، در صدد اغوای مردم ساری شده، ترغیب طغیان درخون می نمود. و مردم را به متابعت خود دلالت می فرمود و این معنی مشهور شده، جمعی نیز از ساری گریخته، بدو پیوستند. والی ساری ایشان را طلبیده در سپردن آنها مسامحه جایز داشته، تهاون و تقصیر [لازم] دانست و دعوت خود را بر مردم ظاهر می کرد. حتی کسی در خلوت به نزد میر علی فرستاد که باتو ابن عم و برادریم

اگر میرزین العابدین که عم بوده که والدم را به قتل آورده مانیزابن عم همدیگریم روانیست که ایشان را برداشته و مرا بیندازی ایشان... قتل آوردند ما بسدی نکردیم..... نوعی شود که مملکت مازندران در حیطه تصرف ابنای ما در آید و فیما بین منقسم ساخته، نصف از شما و نصف از ما به فراغ بال بگذرانیم و بدین گفته قسم یاد کنیم و عهد بلیغ در میان آورده [۲۴ الف] برادرانه باهم اتفاق کنیم.

چون این پیغام به میرعلی رسید بخندید و در جواب گفت اگر عهد و پیمان شما درست باشد و نقض آن از شما متصور نباشد، می باید که عهدی قبل از این بتوسط ما و بکریک ترکمان حسب الاستدعاء سادات گیلان و ملوک رستم دار که با ما قرابت و مقام قرابت نسب دارند درست بودی و آنچه در باب قتل پدر خود در دست زین العابدین فرمودی راست است بد بود و والد بزرگوار من همیشه از این رهگذر مکدر بود. اما میرزین العابدین را نیز بهانه ای بود. پدر ترا مردم انداختند و پدر او را به حکومت برداشتند. او به رضای خود عزالت نشینی گرفته دست از حکومت کوتاه ساخته، به گوشه ای در ملک موروثی قرار گرفته، پدر تو او را گرفته، در بند کرد. تاملتسی در آنجا بیمار شد. هر چند در بیماری مردم التماس نمودند که بیمار را مرخص نماید مفید نیفتاده، در حبس فوت شد، کسی با عم خود که مرتبه پدری داشته باشد و آن چنان کار کرده باشد که دیگر داعیه حکومت از او متصور نباشد به چه تقصیر این قسم با او سلوک کنند؟

دیگر سید مرتضی ولد عم مادری پسرش را به دست میل کشیده، نگذاشتند که به علاج آن کوشند تا فوت شد. والد حقیر که بعد از برادرش او را به حکومت برداشتند و او قبول ننموده پدر ترا طلبید و به حکومت بنشانند و مردم را طوعاً و کرهاً فرمود تهنیت او کنند و خود به ملک موروثی که پدر

به او داده بود رفته، مدتی در آنجا به سر برده، از آنجا به زیارت جد خود به آمل رفته، با درویشان و مردم صلحا به درس و بحث دین و ارشاد ناقصان مشغول بود به اغوای علی روزافزون او را از آستانه بیرون برده، مقید ساخته به ساری برده، خدای تعالی او را از شریکداری محفوظ داشته، رستگاری یافته، به مقام خویش رسید و به عبادت مشغول شد. میرزین العابدین و میرشمس - الدین که برادرزاده او بودند همیشه [۲۴ ب] به خدمت او آمده طریق متابعت و فرزندی می سپردند و از این نفوس قدسی مأنوس او که پیوسته استدعای همت مینمودند به مراتب عالی رسیدند و من نیز از ایام طفولیت الی الآن پیوسته از ایشان مراسم برادری و لوازم اتحاد ملحوظ نموده، هرگز خدشه ای در حواشی خاطر من از حسن سلوک ایشان به هم نرسیده، در رضاجویی خاطر این ضعیف کمال سعی و اهتمام به جا می آرند و مرا نیز با ایشان خلطه ای عظیم هست و فی الحقیقه به من نزدیکتر از تواند به سبب نسب و هم به حسن خلق اگر تو سخن مرا به سمع رضا اصغانمائی ماهم [به] این داعیه اهل غرض و اغوای مفسدان عمل نموده، بسیار به صلاح و خیر اقرب است. اولی و انساب آن است هر که باوی این فساد باشد ایشان را حبس نموده، به ساری فرستی و بنای دوستی و محبت را استحکام تازه داده، ترك عداوت نمائی که عداوت اقربا بدین است که این مفسدان را که جهت رونق خود این عمل پیش گرفته اند، نه بجهت ترقی حال شما، کلمه را در قید سلاسل آورده روانه ساری نمائی. در آن وقت اتحاد و برادری بی غل و غش می شود و فقیر در موافقت تو سعی می نمایم. البته طریق عمل را ترجیح داده این صلح را بر هم نزنند که الصلحُ خیرٌ.

چون جواب تمام شد قاصد را با امینی روانه ساخته، منتظر جواب بود. روز پنجم آن مرد امین آمده، آنچه از میر عبدالکریم شنیده و دیده به

عرض رسانید. همان کس را به ساری به خدمت میرشمس الدین فرستادند تا احوال را معروض دارد. میرشمس الدین چون قبل از این به توسط جاسوسان و فرستادن جمعی مفسدان در فکر تنبیه او بود، چون این مقدمه را تحقیق نمود عرض سپاه را نموده، از ساری بیرون نشست. آقارستم با فوجی از دلاوران مقدمه الجیش گشته، از علی آباد گذشته با بالا تچن نزول نموده و از آنجا به راه بندبن متوجه آمل شد. میرشمس نیز [۲۵ الف] منزل به منزل در عقب او روان بود تا به کنار بابل رود رسید. از اطراف مردم سپاهی جمع گشته خلقی متجاوز از حد وعد و احصی در ظل رایت فتح آیت او در آمدند. کس به طلب میرعلی فرستاد که از راه بار فروش ده روانه آمل شود به هر جا قسمت شود ملاقات نموده شود. میرعلی با سادات پازواری و سادات شبلی و غیرهما با لشکر عظیم متوجه آمل شد.

امامیر عبدالکریم از رسیدن لشکر قیامت اثر واقف گشته، مردم آمل را جمع نموده، بر سر آقا رستم شبیخون آورده، جنگ عظیم در پیوستند. مردم آمل چیرگی نموده، مردم ساری بسیار به قتل آمده، ضعف عظیم در سپاه ظاهر شده، رستم رستمی نموده، جنگ مردانه کرد. تاشب به سردشت آمده خود را با سپاه به موضعی حصین رسانیده، قاصد فرستاده به خدمت میرشمس - الدین و از حال آگاهی داد. معظم الیه با سپاه، روز دیگر به او ملحق شده قرار گرفتند و میرعلی نیز با سپاه به مدد رسیده متوجه آمل شدند. امامیر عبدالکریم را از ورود عسا کر نصرت مآثر پای ثبات متزلزل شده، همان روز روانه آمل شد. مفسدان ساری و آمل چنان صلاح دیدند که آمل را مثل زمان سابق کوچه بند کرده، قلعه را قایم نمایند و در سرپل حواله بسته ابواب تردد مسدود سازند تا آمدن لشکر گیلان. چون قبل از آن قاصد به گیلان فرستاده مدد طلبیده بود و از ملک نور - ملک بیستون جهانگیر - که به تجدید قرابت

مصاهرت میر عبدالکریم سرافراز بود هم مدد طلبیدند و انتظار می کشیدند. میر عبدالکریم حسب الصلاح ایشان آمل را حصار نموده ، منتظر بود که از طرفین سپاه برسند.

میر شمس الدین بعد از دو روز به آمل رسیده راهها را مسدود یافته ، طرح جنگ انداخته، آن روز جنگ عظیم واقع شده، ظفر نیافتند. اما جاسوسان خبر آمدن لشکر گیلان رسانیدند که عنقریب خواهد رسید از این سبب دلگیر شده، [۲۵ ب] سید عزیز بابلکانی را با تحف و هدایا به خدمت یعقوب بیک ارسال نموده، شکوه سادات گیلان را معروض داشت که پیوسته در ایقاع فتنه کوشیده، سپاه بهمازندان می فرستند و مشوش اوقات اینجانب و متعرض احوال رعایا و عجزه و مساکین گردیده، عبادالله را پامال ستور ظلم و عناد می سازند و با آنکه از جانب نواب همایون ممنوع شده بود مفید نیفتاد، نقاب بی آرمی به روی بی حیائی کشیده، نه از خدا و رسول شرم و نه از پادشاه آرم دارند. بیت

نه از شاه شرم و نه ترس از خدای

همیشه بدی را سگالیده رای

سلطان یعقوب از استماع آن خبر وحشت اثر متالم گشته، فرمان داد که سلمان بیک پرناک با سپاه موفور غیر محصور به رودبار و طالقان تاخت آورده، تا حوالی لاهیجان رفته از نهب و غارت و تاراج و ککش و کوشش دقیقه ای فرو گذاشت ننماید.

مشارالیه بموجب فرمان واجب الأذعان، آن ولایت را پامال سم ستوران نموده ، به باد فنا دادند. سادات گیلان از صولت آن لشکر قیامت اثر سر به جیب تفکر و تحسّر فرو برده ، پای ادب به دامن آرم کشیده ، ترك ستم و جور نمودند. کس فرستاده و سپاه خود را از سرحد مازندران

بر گردانیدند. میر عبدالکریم که به امداد ایشان مستظهر بود مأیوس شده ، از آمل روانه رستمدر شده از آنجا به گیلان رفته، بجز صبر و قناعت چاره‌ای ندید. لهذا پای استقامت در دامن صبر پیچیده، ترك اداهای فاسد نمود. میر- شمس‌الدین داخل آمل شد و يك ماه در آنجا اقامت نموده ، هر جا مفسدان و مفتنان را می‌یافت بجزا رسانیده ، آمل را از وجود اهل فساد پاك كرد. بیت :

بهرجا سرفتنه جوئی که دید ببرید و بر رخنه ملک چید

مردم مازندران را بعداً استقامت پدید آمده، مرفه‌الحال و فارغ‌البال شدند. مدتی مدید اوقات [را] خوش گذرانیدند.

گفتار

در رفتن میر شمس‌الدین [۲۶ الف] به اردوی کیهان پوی
نواب شاه اسماعیل انارالله برهانه

درسته ست و تسعمائه آفتاب دولت روزافزون پادشاه انجم سپاه ولایت پناه شاه اسماعیل بن حیدر صفوی الموسوی الحسینی طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه از افق سعادت و اقبال و مشرق خلافت و اجلال طلوع نموده، صیت گیتی ستانی و آوازه جهانداری او به اقصای و ادانی رسید. میر شمس- الدین از استماع این خیر بشارت اثر مستبشر و شادمان گشته و عرق محبت سیادت متحرك شده بغایت، شوق ملاقات آن مهر سپهر سیادت و سلطنت از کانون صدر محبت مشتعل گشته ، اراده رفتن اردوی کیهان پوی نمود. چون خبر عزم جزم آمدن به عراق شایع شد، میر کمال‌الدین ولد خود را که به اخلاق حمیده موصوف بود، به سریر نیابت متمکن ساخت. آقا رستم را وکیل و جمله‌الملک گردانید. به عزم رفتن عراق مصمم گشته، در ساعت نیک از ساری

نهضت نمود. میر کمال‌الدین و آقا رستم تاشیرگاه رفتند و میرعلی نیز رسید. يك دوروز در آنجا توقف نموده، ایشان را وداع گفته، روانه شد. درحوالی سلطانیه به اردوی معلی داخل شد.

نواب گیتی ستانی از قدوم والی مازندران به‌غایت مبتهج و مسرور گشته، ابواب محبت و شفقت شاهانه مفتوح ساخته، سیدعالیشان را نوازش بسیار نموده، انواع شفقت و مرحمت و اصناف ضیافت و عزت به‌تقدیم رسانید. هر مرتبه لوای او را به‌اوج رفعت و معراج کرامت برافراشته، منشور سلطنت مملکت مازندران و توابع بدو ارزانی [داشت] و او به‌لقب خانسی ممتاز و به‌خلع فاخره از تاج و کمر مرصع و جیقه و رخوت سراپا از خلعت خاص شاهی منسوج به‌زر و اسب تازی بازین و لجام زرین و سایر ضروریات از پوشیدن و گستردن سرافراز گردیده مقضی‌المرام به‌مازندران معاودت نمود.

ایمان و معارف مملکت به‌تلقی و استقبال شتافته، به‌ملاقات [۲۶ ب] موکب خانی سرافراز گشته، نوازشها یافتند. در ساعت سعد داخل مازندران شده، شاد کام به‌مقر سلطنت متمکن گشته، پیوسته به‌عیش و شکار و چوگان بازی و سایر ملامهی و ملاحیه، دلخوش و دوست‌کام به‌سر برده، سایر رعایا و عجزه مرفه‌الحال و فارغ‌البال اوقات می‌گذرانیدند [و] از تفرقه و دغدغه و تشویش لشکر بیگانه مؤتمن و مطمئن گشتند.

گفتار

در رفتن میر شمس‌الدین خان در پای قلعه استوناوند
به‌مدد نواب همایون شاهی و فتح آن قلعه

چون موکب همایون به‌بلده قم رسید، عساکر منصوره به اطراف و

جوانب شتافتند. جمیع مملکت در تحت تصرف اولیای قاهره درآمده از آن جمله الیاس بیک نام جوان قزلباش که از معتمدان در گاه جهان پناه بود به کبود گنبد از توابع ری رسید در آنجا با سپاه تابع خود فرود آمدند. این خبر به میر حسین کیای چلاوی رسید که موکب همایون به بلده طیبه قم نزول اجلال فرموده، عساکر نصرت مآثر در اطراف و اکناف قم وری پراکنده شده، جمیع مملکت را به تحت تصرف می آرند. از آنجمله الیاس بیک نام با فوجی از عساکر منصوره به کبود گنبد نزول نموده اند. آن شقی از این خبر بر آشفته گشته، با سپاه نکبت همراه روانه کبود گنبد شده در حینی که الیاس بیک با سپاه فرود آمده، مردم آنجا به ضیافت ایشان و سرانجام پیشکش جهت سرکار همایون مشغول بودند که رسیده جنگ در پیوست. غازیان ظفر انجام که در آن قریه متفرق بودند از استماع این خبر موحش مکمل گشته، روبه پیکار گذاشته، محاربه عظیم روی داد. از طرفین جمعی به قتل رسیدند. الیاس بیک مانند شیر گرسنه که در رمه گوسفند در افتد به هر طرف تاخته از کشته پشته ساخته، اما همان مثل است که: بیت

پشه چو پر شد بززد پیل را

باهمه تندی و صلابت که اوست

مورچگان را [۲۷ الف] چو بود اتفاق

شیر ژیان را بدرانند پوست

چلاویان از اطراف الیاس بیک درآمده او را دستگیر نمودند. بقیه سپاه منهزم شده، به طرف قم بدر رفتند. میر حسین کیای چلاوی از غایت قلت عقل و کمال گمراهی هیچ اندیشه ننموده، و از سطوت غضب همایون و سخط عدو سوز شعله دولت روز افزون حذر ننموده، به قتل الیاس بیک فرمان

داده ، به نکال هرچه تمامتر به قتل آورد.

چون گریختگان به اردوی کیهان پوی رسیدند، احوال الیاس بیک و جرأت چلاویان غدار را به معرض عرض بار یافتگان درگاه عرش اشتباه رسانیده، آتش غضب شاهانه ملتهب و مشتعل گشته، به تسخیر قلعه استوناوند فرمان همایون شرف نفاذ یافته، بعضی از امرا که به آن امر مأمور گشته، روانه آن حدود شدند.

میر حسین کیای برگشته بخت به استعداد قلعه داری پرداخته، از هر طرف سپاه فراهم آورده ، چون دم از ولای سلطان حسین میرزای گورکانی می زد، کس به نزد ملازمان او که درخوار و سمنان و دامغان بودند فرستاده ، مدد طلب نمود.

اما عسا کر نصرت مآثر قلعه را حصار داده جنگ در پیوستند و میر حسین کیا نیز آماده محاربه گشته، به جد و جهد تمام جدال و قتال می نمود. چون آن قلعه از آسیب سیبه و آشوب توپ ایمن بود، عسا کر نصرت مآثر را کاری از پیش نمی رفت. بعد از کوشش و سعی بسیار عاجز شده، قلعه را استوار و اعادی را جرار و کرار یافته، سوی عرض صورت حال علاج ندیده، عرض حالات به مسامع عز و جلال رسانیده ، پادشاه گیتی ستان بالشکر قیامت اثر به پای قلعه رسیده ، قلعه را محصور و محصون نمود به نوعی که مور را مجال تردد نبود.

چون مدت محاصره امتداد یافته، قریب به دو سال کشید. این خبر منتشر شد. میر شمس الدین خان - والی مازندران - از استماع این خبر وحشت اثر و امتداد محاصره بغایت [۲۷ ب] محزون و ملول گشته با سه هزار سوار و پیاده به عزم بساط بوسی و جنگ قلعه روانه اردوی معلی گردید. به اندک مدت به شرف پابوس مشرف گشته به نوازشهای شاهانه سرافراز شد. لشکر

اوبه طرف دیگر فرود آمدند و از هر طرف سیبه‌ها جسته، در فکر فتح آن سراسیمه بودند. و میرشمس‌الدین خان بانواب همایون به کنکاش تسخیر قلعه اشتغال نموده، به‌عز عرض رسانید که این قلعه را مسخر ساختن دوراه دارد یکی راه آب قلعه مسدود کردن، دیگر ابواب صلح مفتوح ساختن. اگر فرمان همایون بوده باشد من در این دو امر بکوشم، مگر نسیم فتح و نصرت به وزیدن آید.

نواب گیتی‌ستانی رأی او را مستحسن دانسته، فرمود که چون شما را بایشان قرب جوار است شاید که به‌عهد و پیمان شما این فتح صورت بندد. میرشمس‌الدین در این امور اندیشیده به دستبازی بخت و مدد اقبال همایون شخصی از فیروز کوهی بهم رسید که ممر آب قلعه بلد بود او را به‌مال و نعمت دنیائی فریفته آن [مرد] در شب ایشان را بدان ممر برده که از رودخانه آب را بانقب به قلعه برده بودند و در قلعه چاه بزرگی ساخته با گاو آب می‌کشیدند و از عقب قلعه راه داشتند که ظاهر نبود. در شب علوفه و مایحتاج به قلعه می‌رسانیدند بدون آنکه حیوانات بیارند آدم به‌دوش می‌آورد. از این ممر نیز میرشمس‌الدین واقف گشته، سپاه خود را فرستاده آن مردم [را] با آذوقه گرفته، به‌نظر همایون رسانیدند و در باب آب نیز به‌معرض اشرف رسانیده، ممر را مسدود ساختند. اهل قلعه مضطرب گشته دانستند که این تدبیرات متین از نتایج افکار والی مازندران است که ایشان بلد این بلادند و مردم را بایشان نفور نیست بلکه رغبت تمام می‌نمایند. در خفیه کس به خدمت میرشمس‌الدین خان فرستاده پیغام داد که ماوشما همسایه و از یک ولایتیم و هرگز [۲۸ الف] در خدمتگاری تقصیر ننمودیم و قلعه استوناوند^۱

۱- اصل «استا» و صحیح نیست. این قلعه به‌نامهای استنا باذ و استوناوند خوانده شده و «استا» نام قلعه فیروز کوه است (معجم البلدان ذیل استنا باذ و استوناوند و فیروز کوه)

کلید مازندران بلکه کل دارالمرز است. اگر لشکر بیگانه این را مسخر کند، عنقریب به ولایت دارالمرز مستولی شده، به کارکنان خود سپارد. عجب از آن عالیجاه که فکر مآل نمودند و این قضیه را متوجه نشده، به اهانت و خذلان ماسعی می نمایند.

میرشمس الدین خان در جواب او نصایح دلپذیر فرموده از قبایح سابق تنبیه و تعزیر شافی بیان نمود. فرستاده را روانه نموده، تعهد صلح و قول امان نیز در میان نهاد. قاصد در شب خود را به قلعه رسانید. جواب پیغام ادا نمود. اهل قلعه که دو سال متحصن بودند، به صلح راضی شده باز کس فرستادند و در باب صلح استغاثه نمودند. میرشمس الدین خان او را به خادمان سپرده، خود به خدمت نواب اشرف رفته، در باب صلح گفتگو نمود، به معروض قبول افتاد. قاصد خبر برده میرکپک چلاوی را جهت وثوق عهد و غلظ پیمان به خدمت نواب خان فرستاد. خان عالیشان میرکپک را به نظر کیمیا اثر رسانیده او را به شفقت شاهانه و مواعید پادشاهانه مستمال ساخته تعهد نموده که میرحسین کیا را از قلعه بیرون آورد. میرکپک مرخص شد، به قلعه رفت و میرحسین کیا را که ابن عم او بود مع قرابت نسب و اعتماد کلی نیز بر او داشت فریفته، به لطایف الحیل از قلعه بیرون آورده، به اردوی میرشمس الدین - خان رفتند. میرشمس الدین خان کسان به قلعه فرستاده، مضبوط [ساخت] بعد از آن عرض حال به مسامع عز و جلال رسانیده حسب الامر اعلی میرحسین کیارا به نظر کیمیا اثر رسانیده، به یکی [از] امرا سپردند. میرکپک [را] به انعام و احسان پادشاهانه نوازش فرمودند و قلعه را حسب الحکم جهان مطاع خراب و ویران ساخته در قلعه و قمع ماده فساد سعی بلیغ نمودند. اهالی قلعه و قریه پای قلعه [را] کوچانیده متفرق [۲۸ ب] ساختند.

بعد از سه یوم میرحسین کیا را در آن قفس که آن شقی متکبر جهت

پادشاه دین پناه ساخته بود، در همان قفس کرده، به بالای شتر بستند. هر روز زحمتی تازه و مشقتی بی اندازه می رسانیدند. عاقبت به نحوی که الیاس بیگ را به قتل رسانیده بود، قصاص کردند.

موکب همایون از آنجا روانه همدان شد، برای تأدیب سلطان مراد قرکمان که به «نامراد» معروف و مشهور شده بود. حسب فرمان میرشمس الدین خان تا کاشان ملازم رکاب ظفر انتساب بود، از آنجا مرخص گردیده، ملحوظ نظر عنایت بیغایت گشته، مجدداً منشور ولایت مازندران را مقید به لعنت نامه به اسم سامی او نوشته، به مهر مهر آثار مزین گردانیده، با خلعت گرانمایه از تاج مرصع و جیقه و کمر خنجر و شمشیر و اسب و زین و لجام کلهم مرصع با پوشیدنی شاهانه ارسال نمود. نظم:

به نوعی یکی نامه فرمود شاه

چنان چون بود در خسور پیشگاه

سراسر همه ملک مازندران

سپرده بدو از کران تا کران

به لعنت در آن نامه کردند یاد

کزین سرنه بیچند تا صد نژاد

پس آنگه ورا خلعت آراستند

همان جیقه و تاج زر خواستند

همان تیغ زرین و زرین کمر

ز پوشیدنی شاه دستی بزر

ابا اسب و با زین زرین لگام

همان تیغ هندی زرین نیام

بزرگان لشکرش بنسواختند

یکی خلعت خسروی ساختند

کجا در خور هر کسی هدیه داد

ز شاه جهان آن سپه گشت شاد

گرازان و تازان به ساری شدند

بسه امداد و احسان باری شدند

میرشمس الدین باتشریف شاهانه دوستکام و مقضی المرام داخل
مازندران شده، اهالی آن دیار از اطراف و اکناف از اعیان و اشراف به استقبال
شافتند، تهنیت گفته، نثارها کردند. میر کمال الدین و میر علی و آقا رستم و سایر
امراء به خدمت رسیده، به انواع، بشاشت و مسرت نموده هر کس را به قدر
پایه نوازش نموده، شادبها کردند. بیت

یکی شادکامی بداندر [۲۹ الف] جهان

میان کهان و میان مهان

در آن ایام ولایت مازندران بغایت آبادان گشته، مردم از بلاد بعیده
به آنجا درآمده، متوطن می شدند. سپاهی ورعیت شاد و آباد بودند. بیت
به دولت تو چنان ایمن است روی زمین

که خلق در شکم مادر است پنداری

مدت مدید بر این منوال گذشته، روزگار غمدار به شیوة ناپایداری

که عادت او است، به لعبت بازی و ناسازی دست بر آورد. بیت

به بازیگری ماند این چرخ مست

که بازی بر آرد به هفتاد دست

نشاند ابر تخت گسه با کلاه

نگون گاه اندازدش قعر چاه

گفتار

دروقات میر شمس الدین خان و جلوس
میر کمال الدین ولد او

در سنهٔ تسع و تسعمائه^۱ میر شمس الدین خان را عارضه‌ای روی داده ، اطباء به علاج آن مشغول شدند . هر چند سعی زیاده نمود [ند] آن مرض صعبتر می‌شد. تا آنکه به‌غایت شدت و نهایت حدت و سورت رسیده ، اطباء به عجز و انکسار مقرر و معترف شدند. میر شمس الدین خان علامات موت در خود مشاهده نموده ، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت [را] طلب نموده ، در باب وصیت گفتگو نمود. در دم نامه‌ای نوشته، کس به‌آمل فرستاده ، میر علی را طلب نموده ، مبالغه و تأکید بسیار در باب آمدن در قید تحریر آوردند. قاصد بادسیر روانهٔ آمل شد. اما ولد او - میر کمال الدین - بسیار سید رحیم و بی‌آزار بود. مردم سپاهی و رعایا [گفتند] «به‌جهت آنکه امور سلطنت از او متمشی نخواهد شد و از عهدهٔ میر عبدالکریم بر نخواهد [آمد] فتور عظیم راه به سلطنت مازندران خواهد یافت. اما اگر امر سلطنت به میر علی رجوع شود و آمل را به میر کمال الدین بدهند اولی و انساب است که او از عهدهٔ امور مملکت به احسن وجهی بیرون آمده، اهل مازندران مرفه خواهند بود.»

اما آقا رستم چون از میر علی خاطر جمع نبود و واهمه داشت، بر این راضی نشد. یحتمل که ارادهٔ نمک به حرامی داشت و می‌دانست که بامیر علی بر نمی‌آید. اما میر کمال الدین را به آسانی می‌تواند دفع نمود. طرفین مطلب را به عرض رسانیدند. [۲۹ب] آقا رستم اظهار یکجتهتی نمود، گفت «بعضی خائن و نمک بحرام که دولت از خاندان تو در برده فرزند ترا محروم کنند، به میر علی

راغب‌اند و او را به سلطنت می‌خواهند.»

میرشمس‌الدین خان گفت که مطلب عظمی و مقصد اقصی آنست که دولت از سلسله‌ما بیرون و به دشمن ما که در صدد ایقاع فتنه سعی می‌نماید، نرسد. میرعلی و میرکمال‌الدین جدا نیستند، چنانچه من و میرعلی جدا نبودیم. آقارستم گفت «چنان معلوم می‌شود که خان بر این امر به دولت [میرعلی] راضی است اما این اراده عین خطا است. رجحان برادر یك مادری و پدری کس به فرزند نمی‌دهد، چه جای ابن عم. این نه طریق انصاف و مروت است. غایت ذلت و خواری بر فرزند خود روا داشتن، نهایت ظلم و قطع صلۀ رحم است.»

هر چند خان با آن ضعف عذر می‌گفت و قطع دلایل او می‌کرد که امور سلطنت مثل میراث نیست که فرزند از برادر اولی باشد، قبول ننموده، مراقبات در باب سلطنت میرکمال‌الدین می‌گفت.

میرشمس‌الدین در ساعت سعد، حسب‌الصلاح آقارستم، میرکمال - الدین را ولیعهد نمود و مردم را به بیعت او در آوردند. روز دیگر میرعلی از آمل آمده، به بالین شتافته، خان را دریافت و تصدقات به درویشان رسانید. اما مردم امناء این گفتگی را به میرعلی رسانیدند. چون او نیز نزد خود این مضمون را مکتون ضمیر نموده بود و در این خیال که امر سلطنت به او خواهد رسید متیقن نبود، چون مقالات آقارستم و تبعه او را بساخان شنید بسیار محزون گردید. اما اصلاً و قطعاً این سر را منکشف نساخته، اظهار مافی‌الضمیر ننمود.

روز دیگر میرعلی را به خلوت خاص طلبیده، دست میرکمال‌الدین گرفته، به او سپرده، فرمود که التماس من آنست که او را فرزند خود دانسته ابواب محبت و شفقت درباره او مفتوح ساخته، جانب او را ضایع نگذاری. چنانچه